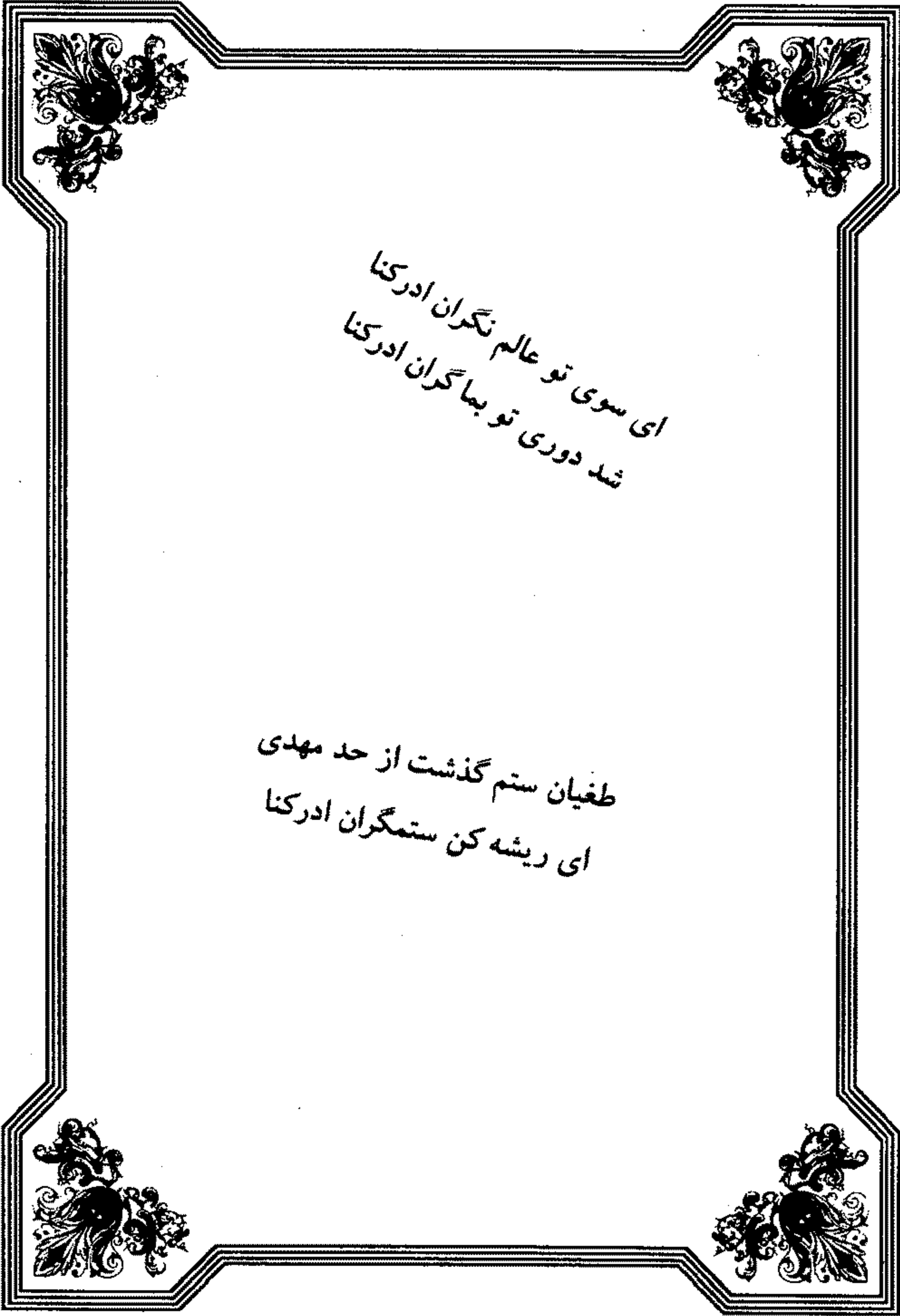


حشرت دیدار

سید مرتضیٰ میر امام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَشْكُرَهُ لَوْلَا رَحْمَتُ اللَّهِ عَلَيْنَا لَكُنَّا مِنَ الْخَاسِرِينَ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَشْكُرَهُ لَوْلَا رَحْمَتُ اللَّهِ عَلَيْنَا لَكُنَّا مِنَ الْخَاسِرِينَ



ای سوی تو عالم نگران ادرکنا
شد دوری تو بباگران ادرکنا

طغیان ستم گذشت از حد مهدی
ای ریشه کن ستمگران ادرکنا



حسرت دیدار



شناسنامه

نام کتاب : حسرت دیدار
گرد آورنده : سیدمرتضی میر امام
ناشر : انتشارات حدیث نینوا
چاپ : فاضل
نوبت چاپ : دوم - ۱۳۸۴
شمارگان : ۵۰۰۰ جلد
قیمت : ۳۵۰ تومان
شابک : ۹۶۴ - ۸۹۶۴ - ۰۰ - ۹

آدرس : قم / خیابان ارم / بعد از پاساژ قدس / کوچه شلمچه (شماره ۱۱)
تلفن : ۷۷۴۷۳۱۹ فاکس : ۷۷۴۶۵۷۹

فهرست مطالب

۱۷ پروانه وار
۱۷ کویر دل
۱۸ مهدی من
۱۸ جان جهان
۱۹ یوسف بازار
۲۰ سوخته دل
۲۰ راه وصل
۲۱ درد اشتیاق
۲۲ ناز قدم
۲۲ دلبر کنعان
۲۳ وعده وصل
۲۳ رخ دوست
۲۴ راز خدا
۲۴ دل تنگ
۲۵ رخساره یار
۲۵ گل نرگس
۲۶ شوق دیدار
۲۶ ستاره من
۲۷ غرق اشک
۲۷ درد عاشقی

۲۸	یار مهدی
۲۸	خبرو خوبان
۲۹	بهشت موعود
۲۹	آرزوی تو
۳۰	باران رحمت
۳۰	روح روان
۳۱	یوسف پنهان
۳۱	مهدی ما
۳۱	حسرت دیدار
۳۲	حجت خدا
۳۲	ایام انتظار
۳۳	محشر کبری
۳۳	یوسف گمگشته
۳۴	گل زهرا
۳۵	نصیب من
۳۵	ماه منیر
۳۵	یوسف زهرا
۳۷	وعده دیدار
۳۸	زائر مدینه
۳۸	آرزوی صبح
۳۹	راه مهر
۳۹	مهدی موعود
۳۹	خورشید ولایت

۴۰	درد انتظار
۴۰	امید دیدار
۴۱	دفتر فراق
۴۲	صاحب انتقام
۴۲	فراق تو
۴۲	غم تو
۴۲	قائم آل محمد ۶
۴۳	شمع جهان افروز
۴۳	گل فاطمه
۴۴	هجرات تو
۴۴	ماه شعبان
۴۵	دل شکسته
۴۵	رخ یار
۴۵	وارث ذوالفقار
۴۶	صاحب الزمان
۴۶	صبح دیدار
۴۷	شعله عشق
۴۷	دوست من
۴۷	مهر دل
۴۸	امام خوب
۴۸	طواف کعبه
۴۹	سر راه تو
۴۹	آرزوی او

۴۹	خورشید امید
۵۰	کشتی ولایت
۵۰	هجران
۵۰	کعبه عشق
۵۱	بیامهدی
۵۱	دیده دل
۵۲	رهبر اسلامیان
۵۲	آرزویم
۵۲	قبله امید
۵۳	دیدار آشنا
۵۳	نور خدا
۵۴	روشنی دل
۵۴	پادشه عصر
۵۴	آتش هجر
۵۵	دریای ولایت
۵۵	عاشق روی تو
۵۶	شکسته دل
۵۶	آئینه خدا
۵۷	گل سرخ
۵۷	یار من
۵۷	ایام درمان
۵۷	عمر جاودان
۵۸	مصلح دوران

۵۸	شب تا سحر
۵۸	مسافر صحرا
۵۹	بار غم تو
۵۹	هادی رهروان
۵۹	آرامش جان
۶۰	جلوه یزدان
۶۰	مهر سماوات
۶۱	جدایی
۶۱	طیب دردمندان
۶۱	همدم من
۶۲	جان جهان
۶۲	ای دوست
۶۲	آرام دلها
۶۳	رونما
۶۳	گل من
۶۳	غم عشق
۶۴	هجران مهدی
۶۴	سایه مهدی
۶۴	شمع سوزان
۶۴	روز جمعه
۶۵	باد صبا
۶۵	فریادرس
۶۵	مرهم من

۶۶	فدای قدمت
۶۶	مژده آمدنت
۶۶	قافله سالار
۶۶	امید بهاران
۶۷	عدل مهدی
۶۷	هجر تو
۶۷	بیا از سفر
۶۸	بانی مجلس
۶۸	چشم انتظار
۶۹	انتظار
۶۹	عشق تو
۶۹	طیب من
۷۰	بقیه الله
۷۰	ریشه کن ظالمان
۷۰	روی مهدی
۷۱	عزیز قلب من
۷۱	صاحب دل
۷۲	لب تشنه
۷۲	صبح روشنی
۷۲	راه صحرا
۷۳	شب تار
۷۳	بازیچه روزگار
۷۳	نگین انگشتر

۷۴	مسکین خسته
۷۴	درد جدائی
۷۴	گلزار جهان
۷۵	ای یار بیا
۷۵	عزیز کردگار
۷۶	عزیز من
۷۶	نخل امید
۷۷	درد هجران
۷۷	وصل تو
۷۸	آیت کبری
۷۸	تسلی ده قلب زهرا
۷۹	پر تو عشق
۷۹	انتظار صبح
۸۰	خیال تو
۸۱	صاحب محراب
۸۱	جمال مهدی
۸۱	گل زهرا
۸۲	امید بشر
۸۲	غلام تو
۸۴	کی رفته‌ای زدل
۸۴	صبح جمعه
۸۵	یا صاحب الزمان بیا
۸۵	دیدار انتظار

۸۵	چهره زیبای دوست
۸۶	مه خوبان
۸۶	روزگار خوش
۸۶	درد عشق
۸۷	امید دل
۸۷	لاله زار غم
۸۸	عشق نرگس
۸۸	جان عالم
۸۹	به امید او
۸۹	نگاه او
۸۹	صفای دل
۸۹	هجر تو
۹۰	فرج مهدی
۹۰	در جستجوی گل
۹۱	وادی عشق
۹۱	خدا کند که بیایی
۹۲	آید از راه
۹۲	یار آشنا
۹۳	غم عشق
۹۳	درد انتظار
۹۳	آتش هجران
۹۴	غمخوار من
۹۴	دیدار

۹۴	دلبر من
۹۴	ابر غیبت
۹۵	شب هجران
۹۵	بار فراق
۹۶	روح دعا
۹۶	صفای عالم
۹۷	سر راه او
۹۷	آب حیات
۹۷	بهار من
۹۷	بار غم
۹۸	جان نثارم
۹۸	مه من
۹۹	خضر راه
۹۹	اسیر تو
۹۹	مایه ایمان
۱۰۰	مهر درخشان
۱۰۰	درد انتظار
۱۰۲	صدای تو
۱۰۲	دلدار من
۱۰۲	ای دوست
۱۰۲	خسرو ملک
۱۰۳	فراق مهدی
~	آه زهرا

۱۰۳	صاحب من
۱۰۳	زاده زهرا
۱۰۴	خورشید عالم تاب
۱۰۴	حریم دل
۱۰۵	خورشید تابان ولایت
۱۰۵	درمان من
۱۰۶	تمنای تو
۱۰۶	انتظار تابکی
۱۰۷	یوسف کنعان
۱۰۷	طالب دیدار
۱۰۸	مهدی صاحب زمان
۱۰۹	قصه جانسوز
۱۱۰	گریستن
۱۱۱	در جستجوی امام زمان ۷
۱۱۲	منابع و مؤاخذ

هوالمحبوب

از آغاز دعوت به اسلام تا به امروز مسلمین به درستی به بشارتهای پیامبر بزرگ اسلام درباره ظهور مردی به نام مهدی از خاندانش در آخر الزمان معتقد بوده و هستند، آن موعودی که با آمدنش جهان را پر از عدل و داد می‌کند چنان که از جور و ستم مملو شده باشد.

سپاس بی‌کران خدای مهربان را که آئینه احساسمان را در پرتو انوار پرفروغ محبت اهل بیت جدا بخشیده و قطره قطره خونمان را با ذره ذره خورشید فروزان محبت امامان عجیب ساخته و وجودمان را لبریز از اقیانوس معرفت آنان نموده است.

مجموعه‌ای که پیش رو دارید فراهم شده از آثار تعدادی از شاعران فرهیخته و بزرگوار کشورمان، که اینجانب سعادت پیدا کردم که آنها را در کتابی به نام التجابه امام زمان (عج) جمع‌آوری نموده و به مخلصان و شیفتگان آن حضرت اهداء نمایم، امیدوارم توانسته باشم گامی ناچیز در راستای آشنائی با اهداف آن بزرگوار برداشته باشم.

«انشاء الله»

امروز امیر در میخانه توئی تو فریادرس ناله مستانه توئی تو
مرغ دل مارا به کس رام نگردهد آرام توئی، دام توئی، دانه توئی تو

«اللهم عجل لولیک الفرج»

پروانه وار

دوست دارم روز و شب از حق تمنایت کنم

تا که دل را بسته بر زلف چلیپایت کنم

دوست دارم شمع گردی تا که من پروانه وار

تا نفس دارم طواف روی زیبایت کنم

دوست دارم خانه خانه دره دره کوبه کو

آنقدر گردهم به دنبالت که پیدایت کنم

دوست دارم پای تا سر چشم گردد پیکرم

تا به سیری دیده را محو تماشایت کنم

دوست دارم پانهی بر چشم خونبارم که من

توتیای چشم خود خاک کف پایت کنم

دوست دارم زنده باشم تا ببینم روی تو

تا به جای هدیه جان خویش اهدایت کنم

یوسف زهرا بیا تا خویش را ژولیده وار

واله و دیوانه و مشتاق و شیدایت کنم

کویر دل

کویر دلم شوق باران ندارد حصول غم من بهاران ندارد

به امید دیدار روی تو مهدی
 به شوق گل روی تو زنده هستم
 برای وصال تو از جان گذشتم
 تو معنای عشقی تو نور خدایی
 نگاهم به جز دست جود آفرینت
 غم هجرت آخر مرا می کشد چون
 دو چشمم به جز گریه مهمان ندارد
 حیات بدون گل امکان ندارد
 رسیدن به تو راه آسان ندارد
 دلم جز به عشق تو ایمان ندارد
 ز درگاه کس چشم احسان ندارد
 غم هجر تو راه درمان ندارد

مهدی من

بر قلب من است منزل و مأوست بیا
 بر روی دو دیده ام تو را جاست بیا
 از بهر خدا از بَرِ دل داده مرو
 ای مهدی من جای تو اینجاست بیا

جان جهان

گرچه باشد ز نظر روی نکوی تو نهان
 لیک پنهان نئی از قلب تو ای جان جهان
 شعیانیت ز فراق تو پریشان تا چند
 دوستان در غم تو بی سر و سامان تا چند

خانه دین بود از هجر تو ویران تا چند
 در پس پرده غیب شده پنهان تا چند
 پرده‌های ماه فروزنده ز دیدار نکن
 تا جهان را کنی از نور مجالت روشن
 ماهمه بنده توئی صاحب و هم سرور ما
 نبود غیر تو کس قائد و هم رهبر ما
 توئی اندر همه جا حامی ما یاور ما
 بی پناهم بی دست بنه بر سر ما

یوسف بازار

امشب ببه سرم زد که ز دلدار بگویم
 گو یار پسندد ز رخ یار بگویم
 ز آن چهره زیبا که سحر جلوه گر آمد
 هر بار زبان بستم و این بار بگویم
 تا مصر وجود آمده از وادی کنعان
 با اهل دل از یوسف بازار بگویم
 دل همچو زلیخا شده از ماه جمالش
 سرمست ز هسنگامه دیدار بگویم

با غمزه چشم سیه‌اش می‌کده آشفتم

از دیده آن نگرگس خممار بگویم

بر گونه او محور عشق است و مجسم

از خال لب و آن همه اسرار بگویم

شرمی کنم از طاق دو ابروی کمانش

زان زلف کمند و گل رخسار بگویم

سوخته دل

آتش عشق تو در سینه نهان است مرا

آه از این شعله‌ی سوزنده جان است مرا

به من سوخته دل گوشه‌ای چشمی بنما

که نکوتر ز همه ملک جهان است مرا

راه وصل

گفتم شبی به مهدی بردی دلم ز دستم

من منتظر به راهت شب تا سحر نشستم

گفتا چکار بهتر از انتظار جانان

من راه وصل خود را بر روی تو نبستم

گفتم ببخش جرمم ای رحمت الهی
 شرمنده تو بودم شرمنده تو هستم
 گفتا هزار نوبت از جرم تو گذشتم
 پرونده تو دیدم چشمان خود ببستم

درد اشتیاق

ای توتیای دیده من خاکپای تو
 بازاکه سر نهم ز ارادت بیپای تو
 بر لب رسیده جان من از درد اشتیاق
 ای جان بیاکه جان جهانی فدای تو
 ای مه بیاکه سوختم از آتش فراق
 جز سوختن چه چاره کند مبتلای تو
 گر عمر نوح باشدم از زندگی چه سود
 خالی ز دیده تا بود ای دوست جای تو
 صدبار گر برون رود از سینه جان من
 هرگز برون نمی رود از سر هوای تو
 بگسستم از جهان همه پیوند خود بلی
 بیگانه باید از دو جهان آشنای تو

عمرم به انتظار بیپای تو گذشت و من

ترسم که نشنوم سخن دلربای تو

ناز قدم

نظری کن که دل غمزدگان شاد شود

گذری کن که جهان ز غم آزاد شود

رفتی و قلب محبان ز جفا ویران شد

تو بیا ناز قدمت همه آباد شود

دلبر کنعان

زیوسف گفته‌اند اما ندارم لحظه‌ای باور

که باشد دلبر کنعان ز سیمای تو زیباتر

هزاران یوسف مصری گدایان جمال تو

دو گیتی چون زلیخا و تو هستی بر همه دلبر

مسیحا از دمت هر دم دهد جان بر همه عالم

بده روحی دگر بر ما ز هجرت جان شد از پیکر

چه گردد گر شوی مهمان میان خانه چشمان

ولی بی تو ندارد جان بیا یار ز جان بهتر

بیا ای انتظار آخرین و صبح امیدم
 مکن محزون و نومیدم بیا ای زاده حیدر
 در ای یوسف زهرا ز کنج بزم تنهایی
 بیا ای نوگل نرگس به اشک دیده مادر
 به خون خنجر اصغر به حق غربت مادر
 به فریادش به پشت در بیا ای جان پیغمبر

وعده وصل

به کسی جز توام ای دوست آمیدی نبود
 خوشتر از وعده وصل تو نویدی نبود
 جز نگاه تو که هر غمزه را تسکین است
 شب حرمان مرا نور آمیدی نبود
 تا بکی بسته بود باب فرج مهدی جان
 غیر دست تو بر این قفل کلیدی نبود

رخ دوست

افسوس که عمری پی اغیار دویدیم از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم
 سرمایه ز کف رفت و تجارت ننمودیم جز حسرت و اندوه متاعی نخریدیم
 بس سعی نمودیم که ببینیم رخ دوست جانها به لب آمد رخ دلدار ندیدیم

راز خدا

الاکه راز خدایی خدا کند که بیایی

تو نور غیب نمایی خدا کند که بیایی

شب فراغ تو جانا خدا کند که سر آید

الاکه هستی مایی خدا کند که بیایی

چو از خداست وجودت ثبات دهر زجودت

نه جایی و همه جایی خدا کند که بیایی

به گفتگوی تو دنیا به جستجوی تو دلها

تو روح صفایی خدا کند که بیایی

بهر دعا که توانم ترا همیشه بخوانم

الاکه روح دعایی خدا کند که بیایی

نظام هر دو جهانی امام عصر زمانی

یگانه راهنمایی خدا کند که بیایی

دل تنگ

غم عشقت مرا بیچاره کرده دل تنگ مرا صد پاره کرده

هوای دیدن روی تو یک عمر مرا در کوجهها آواره کرده

رخساره یار

یک بار اگر ببینم رخساره یارم را

ریزم همه بر پایش من دار و ندارم را

یابتر از این گویم من هیچ ندارم تا

چون هدیه به پیش آرم آن یکه سوارم را

هر کس پی دلدارش می‌گردد و می‌جوید

من در دل خود دارم رخساره یارم را

از شوق تماشایش هر لحظه که می‌میرم

در قباب دلم ببینم ماه شب تارم را

مشقتا رخس هستم از باد او مستم

بگرفته به دست خود سر رشته کارم را

کی می‌شود آن دلبر بر من گذرش افتد

تا آن که به او گویم حال دل زارم را

باشال عزای خود یک لحظه بیا بنگر

چشمان پر از اشک و سرخی عذارم را

گل نرگس

عشق من ای گل نرگس که ربودی دل و دینم

دل و دین را به تو دادم که دمی روی تو ببینم

عاشقم عاشق زارم بی‌دل و مست و خمارم

جز تو من یار ندارم بنگر قلب حـزینم
 سر راه تو نشستم دیده بر مهر تو بستم
 شاید از لطف قدومت بپنهی روی جبینم
 که دمی روی تو بینم که دمی روی تو بینم
 عشق زهرا گل نرگس که ربودی دل و دینم
 دل و دین را به تو دادم که دمی روی تو بینم

شوق دیدار

از شوق تماشایش هر لحظه که می‌میرم
 در قباب دلم ببینم ماه شب تارم را
 مشتاق رخس هستم از باده او مستم
 بگرفته به دست خود سر رشته کارم را
 کی می‌شود آن دلبر بر من گذرش افتد
 تا آن که به او گویم حال دل زارم را
 با شال عزای خود یک لحظه بیا بنگر
 چشمان پر از اشک و سرخی عذارم را

ستاره من

خوناب دیدگان از خون جگر روان شد
 صدها ستاره سرخ از چشم تر روان شد

آه ای ستاره من ای احترام کجایی
 کی می شود بیایی اشک قمر روان شد
 در اشتیاق نورت هر کهکشان روانه
 هفت آسمان به سویت در هر سحر روان شد
 سر تا به پای عالم مشتاق وصل رویت
 هستی به آرزویت شوریده سر روان شد
 باغ و بهار و بستان شوق تو دارد ای گل
 سوی تو مرغ عشقم غرق خطر روان شد
 هر شب که ناله از هجر با شمع می سرایم
 بینم که تا سحرگاه خون از بصر روان شد
 در آرزوی رویت در جستجوی کسویت
 مرغ دلم به سویت بی بال و پر روان شد

غرق اشک

دل ز شوق دیدنت سوزد چه عود از فراق دیدن باره چه رود
 غرق در سیلاب اشک و دل کباب کسی غریق شعله ور کی دیده بود

درد عاشقی

ما عاشق و بیقرار و دل باخته ایم عمریست به درد عاشقی ساخته ایم

در آیینه اشک هزاران تصویر از طلعت زیبای تو پرداخته‌ایم

یار مهدی

ای دل شده‌ای که یار مهدی باشی یک عمر در انتظار مهدی باشی
امروز در این جمع نشو غافل از او شاید که تو در کنار مهدی باشی

خسرو خوبان

من که دیوانه شدم در کویت مُردم آخر ز فراق رویت
به فدای تو و خلق و خویت من به قربان قد دلجویت
کن نظر خسرو خوبان بر من

من غلام تو و تو آقای من عبید تو و تو مولایی
من اسیر تو و تو زیبایی من به فکر تو و تو دانایی
کن نظر خسرو خوبان بر من

تو به روز سیه‌ام چون ماهی تو ز درد دل من آگاهی
تو نما یک قدمی همراهی تو فریاد برس چون شاهی
کن نظر خسرو خوبان بر من

تاکی از هجر تو من ناله زخم گُرد رخساره تو هاله زخم
اشک غم همده با زاله زخم کشم آهی و ز دل ناله زخم
کن نظر خسرو خوبان بر من

بهشت موعود

بیا که باغ پرواز عطر دلربایی توست
 شکوفه چشم به راه گره گشایی توست
 به باغبانی تو چشم دوخته است بهار
 سبب سبب گل این باغ رونمایی توست
 نشسته بر سر راهت سحر چراغ به دست
 سپیده منتظر نور کبریایی توست
 خدا کند تو بیایی و صبح سر بزند
 که بی ستاره ترین شب شب جدایی توست
 بیا که دیدن رویت بهشت موعود است
 بهشت آیتی از جلوه خدایی توست
 مدینه را تو صفا دهی ز آمدنت
 مدینه تشنه دیدار آشنائی توست
 کنار تربت ز مرا شمع و چراغی نیست
 بقیع شب همه شب غرق روشنائی توست

آرزوی تو

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی
 چه زیان تو را که من هم برسم به آرزوی

به کسی جمال خود را ننموده‌ای و ببینم

همه جا به هر زبانی بود از تو گفتگویی

به ره تو بس که نالم ز غم تو بس که مویم

شده‌ام ز ناله نایی شده‌ام ز مویه مویی

باران رحمت

ای کهکشان‌ها شمع سردی در نگاهت	ای آسمان‌ها ذره‌ای مانده به راحت
مستی خمار جرعه نایی زجامت	هستی عدم گردد بدون ذکر نامت
گل در تمنای لطافت بنده تو	زیبایی از حُسن رُخت شرمنده تو
باران رحمت هر زمان محتاج ابرت	صبر و شکیبایی شگفت آید ز صبرت
عالم چو آهویی فتاده در کمندت	لطف و سخا وجود و بخشش مستمندت
حاتم‌گدایی از گدایان سرایت	بخشنده‌گی در انتظار یک عطایت
یک گوشه چشمی جانب این بزم غم کن	ما ریزه خواران دَرَت راهم کرم کن

روح روان

بارالها رهبر اسلامیان کی خواهد آمد

جانشین خاتم پیغمبران کی خواهد آمد

دردمندان غمش را کشته داروهای مهلک

دردمندان را طبیب جسم و جان کی خواهد آمد

درد ما درمان ندارد جسم عالم جان ندارد

این تن بی روح را روح روان کی خواهد آمد

یوسف پنهان

ای مهدی موعود به ما یک نظری کن

ای یوسف پنهان به کنعان گذری کن

ای نور خدا در دل ما نور امیدی

این شام سیه را تو کنون صبح سپیدی

مهدی ما

یارب آن مهدی ما را برسان معدن مهر و وفا را برسان

گشته دل ها همه دیوانه او حامی دین خدا را برسان

حسرت دیدار

الا حیفه نشین دشت و صحرا بگو امشب کجایی یابن زهرا

بیا یک سر بزن بر محفل ما کجایی روشنائی دل ما

کجا باید سراغت را بگیرم برایت کی شود مولا بمیرم

چه شبها تا سحر بیدار بودم دل شب تشنه دیدار بودم

ولی مولا ندیدم روی ماهت به قربان تو و خال سیاهت

بیا بنگر که غمخواری ندارم به جز تو با کسی کاری ندارم
بیا یابن الحسن مولا کجایی بیا پایان بده بهم جدایی

حجت خدا

برخیز که حجت خدا می آید رحمت ز حریم کبریا می آید
از گلشن عسگری گذر کن کامروز بوی گل نرجس ز فضا می آید

ایام انتظار

بیا که از قدومت سبزی بهار آمد
بیا که روشنی روز روزگار بیاید
خزان ظلم به تاراج باغ دست گشوده
بیا بیا که به همراه تو بهار می آید
امیر خفته به دلهای بی شکیب بخیزد
قرار رفته ز جانهای بیقرار بیاید
خوشا ظهور تو مهدی که از شمیم کلامت
نهال وعده پیغمبران به بار بیاید
بیا که عیسی پشت سرت نماز گذارد
بیا که خضر به پیش تو پرده دار بیاید

جهان زیبای فتاد از حکومت و بت و بتگر
 بیا که دولت قرآن به روی کار بیاید
 بشر در آرزوی نهضت نشسته الهی
 که نخل آرزویش زودتر به بار بیاید
 نخواهمت که بگریی ولی به گریه دعا کن
 که وقت رفتن ایام انتظار بیاید

محشر کبری

در پرده چه جلوه‌های زیباداری
 ننموده جمال این همه شیدا داری
 گر طلعت حق نما نمایان سازی
 بی شبهه به پیام محشر کبری داری

یوسف گمگشته

روز و شب منتظرم تا که ز دلبر خبر آید
 دلبرم از پس این پرده غیبت به در آید
 خلق گویند تو مخور غصه و لیکن
 تا که از یوسف گمگشته زهرا خبر آید

همچو یعقوب نشینم سر راهش من محزون

ترسم آخر که به وصلش نرسم عمر سر آید

گل زهرا

در حریم کعبه محرم بر طواف کوی تو

من به گرد کعبه می‌گردم به یاد روی تو

گرچه بر مُحرم بود بوئیدن گُلها حرام

زنده‌ام من ای گل زهرا ز فیض بوی تو

ما و دل ای مهدی دین بر نماز ایستاده‌ایم

من به پیش کعبه دل در قبله ابروی تو

از پی تقصیر جان دارم که قربانی کنم

موقع احرام اگر چشمم فتد بر روی تو

نیستم در آرزوی بوسه دادن بر حجر

تا نیاید در ضمیرم غیر خال روی تو

دیده‌ها از هجر تو نم نم چو زمزم شد روان

کی رسد این تشنگان را قطره‌ای از جوی تو

دست ما افتادگان را هم در این وادی بگیر

ایکه مُهر از نقش جاء الحق بود بازوی تو

ای یگانه وارث احمد بلالت را بگو

تا دهد بانگ اذان از منطق دلجوی تو

نصیب من

گل نرگس فدای رنگ و بویت	نصیبم کی شود دیدار رویت
گل نرگس تو که زیبا ترینی	میان هر دو عالم بهترینی
گل نرگس تو که مهد وفائی	نگار دلربا و باصفائی
گل نرگس نکن تو ناامیدم	که عمرم داده و مهرت خریدم

ماه منیر

چو گیسوی تو من در پیچ و تابم یابن زهرا

چرا یک شب نمی آیی به خوابم یابن زهرا

الاماه منیرم به گیسویت اسیرم

از آن ترسم که آخر زهجرانت بمیرم

به مویت قسم به رویت قسم گرفتار تو هستم

که با نقد جان من بی نشان خریدار تو هستم

یوسف زهرا

به اشک دیده کوثر، بیا ای یوسف زهرا

به دست بسته حیدر، بیا ای یوسف زهرا

به حق غربت مادر، بیا ای یوسف زهرا

به جان دخت پیغمبر، بیا ای یوسف زهرا

قسم بر غربت مولا، به حق مادرت زهرا

به آن انسیه حورا، به آن حوریه عذرا

به اشک مادری تنها، میان کوچه اعدا

به آن نیلی شده پیکر، بیا ای یوسف زهرا

به آن سیمای افلاکی، به آن سرچشمه پاکی

به حق کوچه غربت، به آن اندوه و غمناکی

به ابر چهره عصمت، به حق چهره خاکی

به خاک نیلی معجز، بیا ای یوسف زهرا

به آن زخمی شده بازو، به خون رفته از پهلو

به حق مادری نیلی، که از همسر گرفته رو

پس از آن ضربه سیلی، برای انتقام او

به آن محزون غم پرور، بیا ای یوسف زهرا

به آن یاس غریبانه، به خون شمع و پروانه

به سوز سینه‌ای خونین، زمیخ درب کاشانه

به حق مادری غمگین، که گم کرده ره خانه

میان کوچه و معبر، بیا ای یوسف زهرا

به اشک دیده زینب، که می خواند نماز شب

به آن دردانه دلخون، که عشقش گشته چون مذهب

به حق عمه‌ای محزون، که جانش آمده بر لب
کنار بستر مادر، بیا ای یوسف زهرا
به آن مظلومی حیدر، که سوزد از غم همسر
بسه حق ناله کوثر، میان آتش آن در
به آن یاس چو نیلوفر، به خون سینه مادر
بسه اشک خونی بستر، بیا ای یوسف زهرا
بسه اشک دیده کوثر، بیا ای یوسف زهرا
به دست بسته حیدر، بیا ای یوسف زهرا

وعده دیدار

به هوای تو نگارا، ز پی وصل تو یارا شده‌ام راهی صحرا، ز پی جام طهورا
کرمی کن دل مارا، گل زهرا گل زهرا
بنما عاشق و مستم، که دگر از همه رستم دل خود را به تو بستم، همه جا عبد تو هستم
ز فراق تو شکستم، گل زهرا گل زهرا
تو امید همه هستی، به جهان قائمه هستی به غمم خاتمه هستی، به لبم زمزمه هستی
تو گل فاطمه هستی، گل زهرا گل زهرا
قَسَمَت می‌دم ای یار، به همان بستر و بیمار غم بین در و دیوار، خون آن سینه و مسمار
بده یک وعده دیدار، گل زهرا گل زهرا
گل بی مثل و قرینه، به همان ضربه کینه به همان آتش و سینه، به غم مام حزینه

ای عزادار مدینه، گل زهرا گل زهرا

زائر مدینه

ای جلوه خدایی، ای یار کبریایی ای معنی رهایی، ای ماه مصطفایی

کی می شود بیایی، یابن الحسن کجایی

ای بیکرانه راز، ای پر کرشمه و ناز ای شوق اوج و پرواز، ای جاودانه آواز

کی جلوه می نمایی، یابن الحسن کجایی

ای اشک تو ستاره، قلب تو پر شراره از حاتمی دوباره، با یاد گوشواره

دلخسته از جفایی، یابن الحسن کجایی

ای ماه بی قرینه، دلخون ضرب کینه محزون زخم سینه، ای زائر مدینه

در ماتم و نوایی، یابن الحسن کجایی

ای یادگار کوثر، ای بی قرار مادر در خون دل شناور، دل خسته از غم در

می میرم از جدایی، یابن الحسن کجایی

آرزوی صبح

بنگر ز دوری رُخت بی تاب هستیم در شام محنت بی تو ای مهتاب هستیم

دیگر بیا ای آرزوی صبح پرواز دیگر بس است ای جان نرگس این همه ناز

تاکی نبینم آن فروغ روشن تو تاکی شفا خواهیم از پیراهن تو

تاکی به اشک و ناله در هجرت نشینیم ای یوسف زهرا بیا رویت ببینیم

ای آنکه ناله از غمت ناله نماید
 ای سینه سوزان فراق سینه عشق
 ای عشق از شوق وصال تا ابد مست
 ای مهر رویت چشمه سار روشن نور
 ای اشک ریز غصه سوزان هجران
 از داغ تو در دشت دل لاله در آید
 ای انتظار بیعت دیرینه عشق
 ای منتظر بر تو هر آن چه در جهان است
 در پشت ابر غربت نور است مهجور
 غم در دل محزون تو گردیده مهمان

راه مهر

کاش مهدی به جهان چهره هویدا می کرد
 گره از مشکل پیچیده ما و ما می کرد
 کاش می آمد و با آمدنش از ره مهر
 قبر مخفی شده فاطمه را پیدا می کرد

مهدی موعود

ای مهدی موعود که غیر از تو کسی نیست
 در روی زمین غیر تو فریادری نیست
 بازای که در محکمه عدل الهی
 جز حضرت تو بهر بشر دادرسی نیست

خورشید ولایت

دیوانه کند هر که ببیند رخ ماهش
 دل گشته اسیرش چو گرفتار بگویم

ز آن یار ازل پیشه و آن قبله امید
 با سینه غمدیده شرر بار بگویم
 از یوسف زهرا و طبیب همه مستان
 با این دل آشفته و بیمار بگویم
 ز آن یوسف گم گشته و اندوه فراغش
 شرح غم او با دل خونبار بگویم
 خورشید ولایت که کنون پرده نشین است
 از وارث آن حیدر کرار بگویم
 محبوب پیمبر گل دردانه نرگس
 از صاحب دل سرو و سالار بگویم
 موعود همه اهل جهان ساقی مستان
 از نور خدا جلوه دادار بگویم

درد انتظار

الا ای گل کجایی جان فدایت
 چه باشد گر که کردم خاک پایت
 امان از دوریت شاه زمانه
 به پایان می رسد این هجرانه
 الا محبوب ما تا کی جدایی
 به قربان سرت برگو کجایی
 ز درد انتظارت جان به لب شد
 تن فرسوده ام در تاب و تب شد
 بسی رفتند و مردند از فراق
 ندیدند در جهان آن روی ماهت

امید دیدار

اسم قشنگ تو شده در این خزان بهار من
 امید دیدار رخت معنی انتظار من
 بردن نام خوب رونق بستان لبم
 یاد خیال دلکشت تا به سحر ماه ششم

ذکر طهورایی تو در همه دم نماز من
 راز من و نیاز من سوز من و گداز من
 در ره تو تا ابدم منتظر نگاه تو
 سرمه چشم خسته‌ام گرد و غبار راه تو
 کعبه کجا دو دیده نرگس مستانه تو
 تو محور عشقی و خود کعبه چو پروانه تو
 منتظران قدمت جان به لب آمد همه
 کشیده انتظار تو به قلب خسته فاطمه
 تا که بیایی از ره و بر دل و جان دهی صفا
 ورد زبان ما شده‌ای ای گل فاطمه بیا

دفتر فراق

با تو دوباره درد دل آغاز می‌کنم
 گر اسم اعظم تو شد جاری است دلم
 این سفره را به خاطر تو باز می‌کنم
 مانند زره گر نظری سوی من کنی
 مثل مسیح هر نفس اعجاز می‌کنم
 از بذل‌های آخرم از آخر الزمان
 بال و پیری گرفته و پرواز می‌کنم
 تا دفتر فراق تو را باز می‌کنم

ابا صالح ای همه هستی من

ابا صالح ای می من و مستی من

صاحب انتقام

یارب فرج امام ما را برسان آن صاحب انتقام ما را برسان
اندر بر ماگر نرسانی او را بر حضرت او سلام ما را برسان

فراق تو

جز بر درت ای دوست گدایم نکنی با درگه غیر آشنایم نکنی
بیش از همه از فراق می ترسم من جانا به فراق مبتلایم نکنی

غم تو

گفتم که روی خوبت از من چرانهان است
گفتا که خود حجابی ورنه رخم عیان است
گفتم که از پرسم جانا نشان کویت
گفتا نشان چه پرسی آن کوی بی نشان است
گفتم مرا غم تو خوشتر ز شادمانی
گفتا که در ره ما غم نیز شادمان است

قائم آل محمد صلی الله علیه و آله

ای تو پنهان ز نظرها که هویدا همه جایی

خلق را سوی خدا راهبر و راهنمایی

قائم آل محمد علیهم السلام همه عالم به فدایت

که نهانی ز نظرها و هویدا همه جایی

تو که بر دیده نیایی و بدل جای گزینی

بخدا بنده‌ای و لیک در این خانه خدایی

شمع جهان افروز

ای شمع جهان افروز بیا	وی شاهد عالم سوز بیا
ای مهر سپهر قلمرو غیب	شد روز ظهور و بروز بیا
ای طائر سعد فرخ رخ	امروز تویی پیروز بیا
روزم از شب تیره‌تر است	ای خود شب ما را روز بیا
مادیده به راه تو دوخته‌ایم	از ماهمه چشم مدوز بیا
عمری است گذشته به نادانی	ای علم ادب آموز بیا
شد گلشن عمر خزان از غم	ای باد خوش نوروز بیا

من مفتخر رنجور توام

تا جان به لب است هنوز بیا

گل فاطمه

الا ای آن که جانم با صفا گردد زیادت

نمایک گوشه چشمی برگدای خانه زادت

گدایان با امیدی به درگاه تو آیند
 به درب خانه کوبند که دیدارت نمایند
 قرارم تویی بهارم تویی گرفتار تو هستم
 تو ای مه جبین بیا و ببین که بیمار تو هستم
 اگر چه دل شده در جشن میلاد تو مسرور
 ولی حیف از تو با خیل گناهان گشته‌ام دور
 به بزم شادی خود به عبادت کن عنایت
 کرم کن با نگاهی ببخشا این گدایت
 به ما کن نظر بیا از سفر تو ای جان نرگس
 گل فاطمه کنم زمزمه بیا ای جان نرگس

مجران تو

گل نرگس بیا دورت بگردم که باشد دیدنت دواي دردم
 خدا دونه دوست دارم یه عالم تموم هستی مونذر تو کردم
 دلم از هجرون تویی قراره
 وصل تو برای من چاره کاره

ماه شعبان

ماه شعبان شد و نور تو جهان آرا شد
 پرتو مهر تو روشنگر چشم ما شد

رخ برافروخت چو در بزم امامت حجت

چشم امید همه بر رخ او بینا شد

در گلستان امامت پی آرایش دین

آخرین غنچه شاداب ولایت و اشد

دل شکسته

خیال روی تو از سر نمی‌رود بیرون
نشسته در دل و دگر نمی‌رود بیرون
محبت تو ز جانم جدا نمی‌گردد
چنانچه شهد ز شکر نمی‌رود بیرون
دل شکسته ما را هنوز نور صفاست
که آب و رنگ ز گوهر نمی‌رود بیرون
گدائی تو در برگزیده‌ام که گدا
به ناامیدی از این در نمی‌رود بیرون

رخ یار

امشب به سرم زد که زدندار بگویم
گر یار پسندد رخ یار بگویم
زان چهره زیبا که سحر جلوه گر آمد
هر بار زبان بستم و این بار بگویم
تا مصر وجود آمده از وادی کنعان
با اهل دل از یوسف بازار بگویم
دل همچو زلیخا شده از ماه جمالش
سرمست زهنگامه دیدار بگویم
دیوانه کند هر ببیند رخ ماهش
دل گشته اسیرش چو گرفتار بگویم

وارث ذوالفقار

پژمرده‌ام ای بهار کی می‌آیی
خورشید در انتظار کی می‌آیی

از ظلم شب تیره شد روز بشر ای وارث ذوالفقار کی می آیی

صاحب الزمان

چون باد صبا غالیه پرداز شود صورتگری بهار آغاز شود

آن روز بهار عاشقانت که چشم

بر طلعت صاحب الزمان باز شود

صبح دیدار

ای انتظار جانگداز روزگاران ای نام جانبخش تو امید بهاران

ای آسمانها منتظر بر روی ماهت ای کیهکشانها سایه برق نگاهت

ای عالم هستی تمامی آیه تو

نور سماوات و زمین چون سایه تو

ای نام شیرین تو ذکر اهل بینش ای سوره عصر کتاب آفرینش

ای تک سواران جهان مقهور نامت ای ذوالفقار حیدری اندر نیامت

ای نور امید شب ظلمانی هجر

دلها زدوری ات شده قربانی هجر

ای مرهم زخم دل بشکسته بالان تنها امید ناله های خسته بالان

کی می شود همچون طیبی در پگاهی بر حال بیماران خودسازی نگاهی

کی می شود روی مهت گردد پدیدار از رخ گشایی پرده را در صبح دیدار

کسی می‌شود مهر تو بشکافد خلق را یک صبح آدینه ببینم روی حق را

شعله عشق

دیده هر چند که از دیدن تو محروم است
 پرتو حسن تو بر اهل دل نظر معلوم است
 شعله عشق تو از چهره زردم پیدا است
 گرچه در پرده دل از غم تو مکتوم است
 ای خوش آندم که چو گل بآلب خندان آیی
 که دل منتظران بی تو بسی مغموم است
 دل بشکسته بدست تو شود باز درست
 ای که در پنجه مهر تو دلم چون موم است
 نظر لطف تو سرچشمه فیض است و بقا
 هر که از چشم تو افتد به فنا محکوم است

دوست من

ما حلقه اگر بر در مقصود زدیم از بندگی حضرت معبود زدیم
 این الفت ما به دوست امروزی نیست یک عمر دم از مهدی موعود زدیم

مهر دل

ای رُخت مهر دل افروز همه وی ز شفقت شده دلسوز همه

خُسن تو معرفت آموز همه بی تو چون شام سیه روز همه
 ما از آن شمع جهان افروزیم
 که ز هجران رخت می سوزیم

امام خوب

عمریه اسیر خواب غفلتم توبه می کنم نده خجالتم
 آقا چون منو ببخش بایه نگات تا فدای تو بشم به پیش پات
 آقا چون متی ترانا و نراک چون بدم برای تو به روی خاک
 تا ببینم روی تو دلبر مو بذارم رو خاک پاهات سرمو
 پیش من هستی ولی من از تو دور بسیا از کوچه ما بکن عبور
 ای امام خوب و مهربون من آقا چون درد و بلات به جون من
 چی می شه یه بار بیای نگات کنم چون ناقابلمو فدات کنم

طواف کعبه

همه شب بر آستانت شده کار من گدایی به خدا که این گدایی ندهم به پادشاهی
 همه شب نهاده ام سر چو سگان بر آستانت که رقیب در نیاید به بهانه گدایی
 به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند
 که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی

سر راه تو

آخرش تو را می بینم می دونم برای اینکه که سر رات می مونم
 نمیرم تا که بیای و زد بشی گرچه خوبی همنشین بد بشی
 تار و خاک زیر پاهات خم بشم یه نگا کنی منو آدم بشم
 آقا جون هر جابری پیات میام آخه من از تو فقط تو را می خوام
 مونده تو کنج دلم یه آرزو این دعا رو تو بیا آمین بگو
 خدا جون ای خدای مهربونم هرچی از تو دور شدم پشیمونم

اومدم بیدار از این خوابم کنی

تا خودت زائر اریابم کنی

آرزوی او

من چشم به خورشید و به نورش دارم در دل قیاس از طور ظهورش دارم
 صدبار اگر بمیرم و خاک شوم باز آرزوی درک حضورش دارم

خورشید امید

هر چند ره طلب بسی باریک است و ایام فراغش چو شب تاریک است
 خوش باش که از پرتو خورشید امید پیدا است ظهور حضرتش نزدیک است

کشتی ولایت

دل می‌رود زدستم صاحب زمان خدا را

بیرون خرام از غیب طاقت نماند ما را

ای کشتی ولایت از غرق ده نجاتم

باشد که باز بینم دیدار آشنا را

ای صاحب هدایت شکرانه ولایت

از خون وصل بنواز مهجور بینوا را

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون

یک لحظه خدمت تو بهتر ز ملک دارا

مجران

ابا صالح دلم سامان ندارد مگر مجران تو پایان ندارد

ابا صالح بسا دردم دوا کن مرا با دیدنت حاجت روا کن

ابا صالح فقیرم من فقیرم بده دستی که دامانت بگیرم

ابا صالح تو خوبی من بدم بد مرا از درگهت ردم نکن رد

کعبه عشق

خداوندا چرا مهدی امید ما نمی‌آید

زهجر یوسف زهرا صبوری تا به کی آید

صدایش می‌زنیم اینجا کند تا یک نظر بر ما
 بیا ای مهدی زهرا بیا ای مهدی زهرا
 خدایا شاهی دشمن شماتت می‌کند مارا
 گرفته بی‌وجود او فساد و فستنه مارا
 بسوزد تابه کی شیعه بوید قبر زهرا را
 صدایش می‌زنیم اینجا کند تا یک نظر بر ما
 مدینه گر نشد قسمت بیائیم عقده بگشائیم
 کنون با زائران تو هم آهنگ و هم آوائیم
 بیاد کعبه عشق و ولایت محرم اینجائیم
 صدایش می‌زنیم اینجا کند تا یک نظر بر ما

بیا مهدی

بیا مهدی که ما یک آسمانیم تو دریایی و ما رود روانیم
 اگر یک روزی ابری هم ببارد تو خورشیدی و ما رنگین کمانیم
 بیا با موج با دریا بخوانیم بیا چون باد در صحرا بخوانیم
 برای شاد باش قلب زهرا(س)
 دعای مهر و آزادی بخوانیم

دیده دل

هر شب به دل غمزه غوغایی تو دارم نقشی به دل از قامت رعناي تو دارم

غایب ز نظر باشی و در قلب هویدا از دیده دل دیده به بالای تو دارم

رهبر اسلامیان

بار الهار رهبر اسلامیان کی خواهد آمد

شیعیان را غمگسار مهربان کی خواهد آمد

انتظار مصلحی دارد جهان امانداند

مصلح کل رهنمای انس و جان کی خواهد آمد

آرزویم

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی چه زیان تو را که من هم برسم به آرزوئی

همه موسم تفرج به چمن روند و صحرا تو قدم به چشم من نه بنشین کنار جوئی

قبله امید

دیوانه کند هر که بیند رخ ماهش دل گشته اسیرش چو گرفتار بگویم

ز آن یار ازل پیشه و آن قبله امید با سینه غمدیده شرر بار بگویم

از یوسف زهرا و طبیب همه مستان با این دل آشفته و بیمار بگویم

خورشید ولایت که کنون پرده نشین است از وارث آن حیدر کرار بگویم

دیدار آشنا

دل می‌رود زدستم صاحب زمان خدارا بیرون خرام از غیب طاقت نماند ما را
 ای کشتی ولایت از غرق ده نجاتم باشد که باز بینم دیدار آشنا را

نور خدا

گل نرگس گل نرگس که کنم بوی تو را حس
 تو بیا دل از همه بستان تو بخوان قرآن به گلستان
 تو همان نور خدایی که عیان در همه جای
 چه شود من هم بنشینم گل رخسار تو بینم
 دو جهان دل به تو نازد مه شعبان به تو نازد
 تو مه تابنده نرگس به لبانت خنده نرگس
 همه مشتاق و لقایت همه در زیر لوایت
 تو چراغ بزم امید شب غم را صبح سپیدی
 چه شود رخ بنمایی ز همه دل بر بایی
 به صفای عدل جهانی همه را از غم برهانی
 همه سوزند و تو داغی همه شعله تو چراغی
 تو عزیز فاطمه هستی مه کنعان همه هستی

گل نرگس گل نرگس

که کنم بوی تو را حس

روشنی دل

تا کسی را به سر کوی تو راهش ندهند

گریه و سوز دل و ناله و آهش ندهند

روشنی نیست به چشم و دل بی چشم دلی

کز شب لطف تو تا روز سیاهش ندهند

کو اطاعت اگر آرد به قیامت ظاهر

بی تو لای تو حتی پر کاهش ندهند

به غلامی که ز کویت به رخت مانده قسم

هر که خاک تو نشد عزت و جاهش ندهند

پادشه عصر

تنگ است بسی به سینهام راه نفس از بس که به راه حق نمی بینم کس

پر گشته جهان سراسر از ظلم و نفاق ای پادشه عصر به فریادرس

آتش مجر

من که از آتش هجران تو دل سوختم

آتش عشق به کانون دل افروختم

به تمنای وصال تو من ای مهر مثال

روز و شب دیده امید به ره دوختم

به یکی جلوه رویت همه دادم از دست
 سود و سرمایه یک عمر که اندوخته‌ام
 دفتر و سبحة و سجده به دادم از دست
 تا که در مدرسه عشقت ادب آموخته‌ایم
 جامه طاعت و تقوا همه را چاک زدم
 تا که پیراهم عشق تو به تن دوخته‌ام
 سر به زانوی غم آورده به کنجی میدان
 تا مگر رحم نمایی به دل سوخته‌ام

دریای ولایت

مژده از برون نور خدا می‌آید هدهد خوش خبر از طرف عبا می‌آید
 در یکدانه دریای ولایت مهدی صاحب منبر و محراب و دعا می‌آید
 پرده دار حرم امن خداوند جلیل معنی مروه و میقات و صفا می‌آید

عاشق روی تو

گوشه چشمی به من خسته کن رحم به حال من افسرده کن
 عاشق روی توام ای دلبرای یک نگهی بر من دلبسته کن
 این دل دیوانه اسیر تو شد
 مرحمی بر این دل دیوانه کن

شکسته دل

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند
 که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی
 به کنار بیت ماندم من بینوای حیران
 بشنید گوش جانم زدرون چنین صدایی
 تو به صدق معتصف شو به صفات اهل تقوی
 به سراغ تو من آیم تو بگو چرانمایی
 دل من شکست و گفتم به زبان بی‌زبانی
 به کجا رود گدایت تو کریم ذوالعطایی
 تو سفینه نجاتی تو حقیقت صلاتی
 تو امیر ممکناتی تو ولی انس و جانی
 تو بزرگ و من حقیرم تو امیر و من اسیرم
 تو ندیده گیر از مازده سر اگر خطایی

آئینه خدا

اگر بدیده ظاهر ترانمی بینم ولی ترازدل و جان جدا نمی بیند
 چنانچه شیفته آن جمال زیبایم بهر چه می‌نگرم جز ترانمی بیند
 بود جمال تو آئینه خدا مهدی
 که در جمال تو غیر از خدا نمی بینم

گل سرخ

ای ناله به جایی نرسیدن تاکی وز باغ حضور گل نچیدن تاکی
 آه ای گل سرخ مانده در خیمه سبز دیدن همه را تو را ندیدن تاکی

یار من

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم
 تو مگر سایه لطفی بر سر وقت من آری که من آن مایه ندارم که به مقدار تو باشم
 گذر از دست رقیبان نتوان کرد به کویت
 مگر آن وقت که در سایه زنهار تو باشم

ایام درمان

خستگان عشق را ایام درمان خواهد آمد
 غم مخور آخر طبیب دردمندان خواهد آمد
 آنقدر از کردگار خویشتن امیدوارم
 که شفابخش دل امیدواران خواهد آمد

عمر جاودان

ای دوست غمت به عیش جان می‌ارزد هجرت به وصال دیگران می‌ارزد

در ذکر تو و بیاد تو بودن ما یک لحظه به عمر جاودان می‌ارزد

مصلح دوران

ای طبیب دردمندان خسرو خوبان کجایی

ای شفا بخش دل مجروح بیماران کجایی

ظلم و جور و جهل و کین یکباره عالم را گرفته

ظالمان جولان دهند ای مصلح دوران کجایی

شب تا سحر

تا کی در انتظار تو شب را سحر کنم شب تا سحر بیا درخت ناله سر کنم

ای غایب از نظر نظری کن به حال من تا چند سیل اشک روان از بصر کنم

مسافر صحرا

الا مسافر صحرا خدا کند که بیایی امید غایب دلها خدا کند که بیایی

کنون که دل شده پر خون زدوری تو چو مـجنون

تو ای حقیقت لایلا خدا کند که بیایی

به انتظار قدمت دو دیده دوخته‌ام من به قفل بسته درها خدا کند که بیایی

دوباره روز گذشت و نیامدی تو ولیکن خوشم به وعده فردا خدا کند که بیایی

تو ای عزیز زهرا خدا کند که بیایی

بار غم تو

از هجر تو بی قرار بودن تا کی باز یچه روزگار بودن تا کی
ترسم که چراغ عمر گردد خاموش دور از تو به انتظار بودن تا کی
ما را که به خدمت رسیدن سخت است دیدن همه را تو را ندیدن سخت است

بار غم تو به جان کشیدن آسان
از دشمن تو طعنه شنیدن سخت است

مادی رهروان

ای هادی رهروان کجایی ای قلدوه انس و جان کجایی
ای شمع و چراغ آفرینش بر گوی در این زمان کجایی
گردیده جهان سیاه و تاریک ای روشنی جهان کجایی
مابی تو دگر توان نداریم ای مایه هر توان کجایی

آرامش جان

چه کردی با دل من عاقبت گشتم گرفتار تو ای آرامش جان کی بیاید وقت دیدار
زیادت مست مستم بده جامی به دستم که در پایت بریزم تمام بود و هستم

تو هستی من مستی من تویی دارو ندارم
 تو یار منی، قرار منی، زهجرت بی قرارم
 طبیبانه تو بر بالین بیماریت سفر کن
 کریمانه به سوی خسته حالانت نظر کن
 بیا و با نگاهی بده بر ما پناهی
 مسیحای دلم شو دمی بنما و آهی
 نگاهی نما مرا از وفا که با تو زنده کردم
 به آهی مرا تو بنما شفا به عشقت بنده کردم

جلوه یزدان

مُرده‌ای دل که شب نیمه شعبان آمد
 بر تن مرده و بی جان جهان جان آمد
 بانگ تکبیر نگر در همه عالم برپاست
 همه گویند مگر جلوه یزدان آمد
 از زمین نور به بالا رود امشب زیرا
 نور خورشید امامت همه تابان آمد
 قائم آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گل گلزار رسول
 حجة بن الحسن آن مظهر ایمان آمد

مهر سماوات

انتظارت را کشیدن تا به کی
 شاهد هجرانت چشیدن تا به کی
 آخر ای مهر سماوات علوم
 ماه رویت را ندیدن تا به کی

جدایی

به تنگ آمد دلم از این جدایی عزیزم جان جانم کی می آیی
سرایا از غم هجر تو دردم بیای ای نازنین دورت بگردم

طیب دردمندان

خستگان عشق را ایام درمان خواهد آمد
غم مخور آخر طیب دردمندان خواهد آمد
دردمندان مستمندان بی پناهان را بگوئید
مهدی عالم پناه بی پناهان خواهد آمد
آنقدر از کردگار خویش امیدوارم
که شفا بخش دل امیدواران خواهد آمد
طبر کن یا فاطمه ای بانوی پهلو شکسته
مهدیت با شیشه دارو و درمان خواهد آمد

مدم من

نور چشم تر من دلبر من عزیز دلهایی ای تنها همدم من محرم من چرانمی آیی
ای گل زهرا بنگر مردم از مهجوری تو در پی اندوه و غمت از فراغ و دوری تو
بیای طیب من مرا مداوا کن
بیای دل من را اسیر زهرا کن

ای رویت قبله دلم روح نماز منی ای یادت شمع محفل محرم راز منی
 زغیر تو بگسسته دلم به پای تو بنشسته دلم نما تو امدادم منم که باغ بام توام
 اسیر و در دام توام برس به فریادم
 ای تنها همدم من محرم من چرانمی آیی

جان جهان

جان جهان قبله ماروی دوست چشم همه خلق جهان سوی دوست
 ماه آگر ورد زبانها بود جلوه او ذره‌ای از روی دوست
 زمزمه اهل یقین روز و شب فکر تو و خلق تو و خوی دوست
 سرو مثل در قد و قامت بود و آن خجل از قامت دلجوی دوست

ای دوست

بود محرابم ابروی تو ای دوست نمازم جانب کوی تو ای دوست
 اگر حبل المتین فرموده قرآن نباشد غیر گیسوی تو ای دوست

آرام دلها

بود در انتظارت محفل ما ببین بی‌تابی جان و دل ما
 بیا بگذار ای آرام دلها قدم بر دیده ناقابل ما

رونما

نشانم ده جمال حق نسمایت کجایی تاکنم جانم فدایت
اگر چه جان من ارزش ندارد جز آن چیزی ندارم رونمایت

گل من

گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را به هر گل می‌رسم می‌بویم او را
گل من نی بود این ونه آنست گل من مهدی صاحب الزمان است

دلم اندر هوایش می‌زند پر

شرر افکنده بر جانم چو آذر

خوش آن روزی که باشم یاور او بماند گدایان در بر او
خوش آن روزی که من پروانه باشم فدای آن گل یکدانه باشم

خوش آن روزی که من بر عهد دیرین

نثار او کنم این جان شیرین

غم عشق

عزیزم کاسه چشمت سرایت میان هر دو چشم جای پایت
از آن ترسم که غافل پانهی تو نشیند خار مژگانم به پایت
غم عشقت بیابان پرورم کرد فراغت مرغ بی‌بال و پررم کرد
به ماگفتی صبوری کن صبوری صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

هجرت مهدی

خدایا مردم از هجرت مهدی ندیدم چهره تابان مهدی
چنانم کن که بنمایی حسابم مرا در زمیره یاران مهدی

سایه مهدی

تا سایه مهدی به جهان افکنده شوقی به قلوب شیعیان افتاده
در طلعت آفتاب روشن امروز عکس رخ صاحب الزمان افتاده

شمع سوزان

دوست دارم شمع باشم گوشه‌ای تنها بسوزم
بر سر بالینت امشب از غم فردا بسوزم
دوست دارم ماه باشم تا سحر بیدار باشم
تا چو مشعل بر سر راهت در این صحرا بسوزم
دوست دارم ژاله باشم من بخاک پایت افتم
تو چه گل شاداب باشی و من از گرما بسوزم
دوست دارم کام عاشقان تو را سیراب سازم
گرچه خود از تشنه کامی بر لب دریا بسوزم

روز جمعه

چونکه شد روز جمعه دل نگرانیم منتظر مقدم امام زمانیم

جمع شدیم و دعای ندبه بخوانیم تا که شود آشکار آن شه خوبان
 ماهمه یعقوب وار دیده براهت منتظر دیدن جمال چو ماهت
 این غم و افسردگی و رنج و فقاقت گشته پدیدار از فراقیت ای مه تابان

باد صبا

چون باد صبا غالیه پرداز شود صورتگری بسهار آغاز شود
 آن روز بسهار عاشقانت که چشم بر طلعت صاحب الزمان باز شود

فریادرس

خانهات را حلقه بر در می‌زنم گرد بام خانهات پر می‌زنم
 آنقدر در می‌زنم این خانه را تا ببینم روی صاحب خانه را
 تو به عشق خود اسیرم کرده‌ای از علائق جمله سیرم کرده‌ای
 من به غیر از تو ندارم هیچکس مهدی زهرا به فریادم برس

مرهم من

ای آنکه تویی چشم و چراغ دل من یک لحظه بیا به کوچه باغ دل من
 با عطر نسیم تو بهاران ای گل مرهم بگذار روی داغ دل من

فدای قدمت

جهان عالم به فدای قدمت مهدی جان چشم ماهست به لطف و کرمت مهدی جان
دو ختم دیده به راه تو که شاید بزنم بوسه‌ای چند به خاک قدمت مهدی جان

مژده آمدنت

آخر ای دوست به وصلت نرسیدم چه کنم همه را دیدم و روی تو را ندیدم چه کنم
روز و شب گوش فرا داده‌ام اما افسوس مُرده آمدنت را نشنیدم چه کنم
سایه آساز پیت هر چه دویدم آخر به تو ای یوسف زهرا نرسیدم چه کنم
تشنه‌ام تشنه دیدار تو ای ماه معین آه کز وصل تو جامی نه چشیدم چه کنم

قافله سالار

تا چند از فراق تو از دل فغان کشیم بارگران هجر تو تا کی توان کشیم
تو با کدام قافله آیی که سالهاست ما حسرت رسیدن آن کاروان کشیم

امید بهاران

ای انتظار جانگداز روزگاران ای نام جانبخش تو امید بهاران
ای آسمان‌ها منتظر بروی ماهت ای کهکشان‌ها سایه برق نگاهت
ای عالم هستی تمامی آیه تو نور سماوات و زمین چون سایه تو

ای نام شیرین تو ذکر اهل بینش ای سوره عصر کتاب آفرینش
 ای تک سواران جهان مقهور نامت ای ذوالفقار حیدری اندر نیامت
 کی می شود مهر تو بشکافد خلق را یک صبح آدینه ببینم نور حق را

عدل مهدی

ای جلوه طور احدیت مهدی وی میوه باغ صمدیت مهدی
 در دولت تو مگر پذیرد انجام بر نامه عادل ابدیت مهدی

هجر تو

نیست برای دل زارم طبیب گشته ام از هجر تو من بی شکیب
 ماهمه سرباز توئیم ای غریب نصر من الله و فتح قریب

بیا از سفر

الا ای آن که جانم باصفا گردد زیادت

نما یک گوشه چشمی بر گدای خانه زادت

قرارم توئی بهارم توئی گرفتار تو هستم

تو ای مه جبین بیا و ببین که بیمار تو هستم

اگر چه دل شده در جشن میلاد تو مسرور

ولی حیف از تو با خیل گناهان گشته‌ام دور

به ماکن نظر بیا از سفر تو ای جان نرگس

گل فاطمه کنم زمزمه بیا ای جان نرگس

بانی مجلس

شام هجران است ای دل همدم و مونس کجاست

شمع می‌پرسد زیروانه گل نرجس کجاست

در عزای مادرت یابن الحسن خود هم بیا

تا نپرسند این جماعت بانی مجلس کجاست

چشم انتظار

عمری به انتظار نشستم نیامدی چشم از همه به غیر از تو بستم نیامدی

ای مایه امید بشر رشته امید از هر کسی به جز تو گسستم نیامدی

ای خضر راه گم شدگان در مسیر عشق چشم انتظار هر چه نشستم نیامدی

گفتی دل شکسته بود جای من، که من این دل بخاطر تو شکستم نیامدی

با حلقه‌های موی تو گفتم شبی به راز ای حلقه امید بدستم نیامدی

عمری به انتظار تو آخر شدم هنوز

در آرزوی روی تو هستم نیامدی

انتظار

ای مهدی موعود جهان منتظر است خاک قدمت برای ما تاج سر است
برچین زمین بساط ظلم و بیداد چون خیمه دین محمدی در خطر است

عشق تو

گل بی گل روی تو تبسم نکند بی عشق تو بلبل ترنم نکند
آن دل که سر سوزنی از عشق تو بافت سر منزل معشوق دگر گم نکند

طیب من

چو گیسوی تو من در پیچ و تابم یابن زهرا چرا یک شب نمی آیی بخوابم یابن زهرا
توئی ماه منیرم، به گیسویت اسیرم از آن ترسم که آخر زهجرانت بمیرم

حبیب منی، طیب منی، بیا درمان دردم

کجا جویمت، چو گل بویمت، بیا دورت بگردم

دل من بر سر زلف تو دارد آشیانه نمی دانم چرا از من نمی گیری نشانه
بگو با من کجایی چرا از من جدایی گمانم یابن زهرا نجف یا کربلایی

به رویت قسم، به مویت قسم، گرفتار تو هستم

که با نقد جان، من بی نشان، خریدار تو هستم

گل غم در دل ویرانه ما زد شکوفه چگویم با تو من از کربلا و شام و کوفه
بسوزد هست زینب توئی پابست زینب بیا در کوفه واکن، طناب از دست زینب

بیا نازنین، بیا مهجبین از او دفع خطر کن
 بکن راه طی، تو بر کعب نی، بیا خود را سپر کن

بقیه الله

امروز امید دل آگاه توئی تو در چرخ شرف مهر توئی ماه توئی تو
 هستی زبقای دوست باقی مهدی در روی زمین بقیه الله توئی تو

ریشه کن ظالمان

ای سوی تو عالم نگران ادرکنا شد دوری تو بما گران ادرکنا
 طغیان ستم گذشت از حد مهدی ای ریشه کن ستمگران ادرکنا

روی مهدی

دلم خون شد زهجر روی مهدی دلم پر می گشاید سوی مهدی
 بس صحرا می روم روی چمن ها زهر گل تا بجویم روی مهدی
 شود آیامن محزون مسکین ببینم بارالها روی مهدی
 کسی کوتا دهد بر من سراغی نشانی را دهد از کوی مهدی
 اگر هرگه نشان از ماه گیرم هلال من بود ابروی مهدی
 دلم پریر زسد در عشق وصلش شوم مبهوت خلق خوی مهدی

خداوند ظهورش از تو خواهم بمانم تا ببینم روی مهدی
همی دانم که مهدی یک وجود است نباشد در جهان الگوی مهدی

عزیز قلب من

جان من قربان تو ای جان جانانم بیا
گلشنم بی گل شده ای روح رعنایم بیا
تابه کی در انتظار مقدمت نالان شوم
تابه کی بهر لقاییت بردرت گریان شوم
تابه کی بهر ظهورت واله حیران شوم
سوختم در آتش هجرانت ای جانم بیا
من که مردم از فراقیت ای عزیز کردگار
من که یک عمری کشیدم از برایت انتظار
تابه کی باشم برای انتظارت اشکبار
ای عزیز قلب من ای خوب خوبانم بیا

صاحب دل

محبوب پیمبر گل دُر دانه نرگس از صاحب دل سرور و سالار بگویم
موعود همه اهل جهان ساقی مستان از نور خدا جلوه دادار بگویم

لب تشنه

شب اگر رنگ رخ ماه نبیند سخت است لب تشنه اگر آب نبیند سخت است
 ما همه نوکر و ارباب توئی مهدی جان نوکر رخ ارباب نبیند سخت است

صبح روشنی

روزی آخر انتظار ما به پایان می‌رسد مزده پیدایش یوسف به کنعان می‌رسد
 از پی هر شام تاریک است صبح روشنی هر سر شوریده‌ای روزی به سامان می‌رسد

راه صحرا

بیا با هم ره صحرا بگیریم خبر از یوسف زهرا بگیریم
 نمی‌دانم که مهدی در کجا هست ولی هر جا که باشد یاد ما هست

شود جانم بلاگردان مهدی

سر و جانم شود قربان مهدی

خدایا عاشقم عاشق ترم کن سرآیا آتشم خاکسترم کن

خدایا پاکی روح و روان ده به من هم روی مهدی را نشان ده

مرو جایی بجز در کوی مهدی

بشین آنجا ببینی روی مهدی

بگو مهدی نراند این گدارا نیاندازد ز چشم این بی‌نوا را

طیبیبارو منم بیمار مهدی شود به حالم از دیدار مهدی

شب تار

سوختم ز آتش هجران تو ای یار بیا
 من همه عمر تو را جُستم و نایافته‌ام
 منکه از کوی طبیبم نگرفتم خبری
 همه جا گشتم و دستم بوصولت نرسید
 تو نکشته است مرا طعنه اغیار بیا
 تو عنایت کن و یک لحظه بدیدار بیا
 تو که دانی چه گذشته است به بیمار بیا
 تو بنه پای بچشم من و یکبار بیا
 رخ برافروزدمی بر سر بازار بیا
 لحظه‌ای را به تماشای من زار بیا
 با وجودی که همه مست تماشای تواند

چه شود جلوه دهی خانه تاریک مرا

روز من شب شده اینک به شب تار بیا

بازیچه روزگار

از هجر تو بی‌قرار بودن تاکی
 ترسم که چراغ عمر گردد خاموش
 بازیچه روزگار بودن تاکی
 دور از تو به انتظار بودن تاکی

نگین انگشتر

تا سایه حجت خدا بر سر ماست
 هر کس که به خاک پای او بوسه زند
 خورشید فلک نگین انگشتر ماست
 خاک قدمش سرمه چشم‌تر ماست

مسکین خسته

کشم تاکی بگو بار جدائی
 تو از زهرای اطهر یادگاری
 جهان بی تو ندارد اعتباری
 تو یار غمگسار بی کسانی
 عنایت کن بر این مسکین خسته
 من بیچاره اندر آستانت
 نمی دانم کجا کردی سکونت
 کشم تاکی بگو بار جدائی
 نشینم بر سر راهت بیایی
 تو در روی زمین نور خدائی
 ندارد زندگی بی تو صفائی
 تو درد دردمندان را دوائی
 توئی نور خدا باب الشفائی
 دخیلم آمدم بهر گدائی
 به مکه یا زمین کربلائی
 نشینم بر سر راهت بیایی

درد جدائی

فدایت ای شه خوبان کجائی
 نمی دانم کجا هستی عزیزم
 ندارم جز تو پشتیبانی کجائی
 وجودت را شوم قربان کجائی
 دگر می میرم از درد جدائی
 بیا دردم بکن درمان کجائی

گلزار جهان

بی تماشای تو عمر همه را حاصل نیست
 دل ندارد آن که بر عشق رخت مایل نیست
 بی گل روی تو گلزار جهان
 آنچه در سیه بود بی تو به غیر از گل نیست

همه شب نقش خیال تو به جانم دارم گل یاد تو به گلزار روانم دارم
 عشق شیرین تو در جان و نهانم دارم
 عکس رخسار تو در اشک روانم دارم

ای یار بیا

من که مُردم ز غم دوری تو تاب به کی در غم مهجوری تو
 طاقتم تاب شده مهدی جان کی شود خاتمه مستوری تو
 جان فدای قدمت باد بیا
 من فدای دل پر شور تو ای یار بیا

عزیز کردگار

جان من قربان تو ای جان جانانم بیا
 گلشنم بی گل شده ای روح رعنایم بیا
 تاب به کی در انتظار قدمت نالان شوم
 تاب به کی بهر لقایت بر درت گریان شوم
 تاب به کی بهر ظهورت واله حیران شوم
 سوختم در آتش هجرانت ای جانم بیا
 من که مُردم از فراق تو ای عزیز کردگار
 من که یک عمری کشیدم از برایت انتظار

تابه کی باشم برای انتظارت اشکبار

ای عزیز قلب من ای خوب خوبانم بیا

عزیز من

چه خوش است گر نگاهی به من گدا نمائی

چه خوش است اگر بدانم تو عزیز من کجائی

چه خوش است جان جانان که ببینمت کجائی

چه خوش است با تو بودن چه سعادت صفائی

چه خوش است درد دل را به تو بازگو نمودن

چه خوش است اگر گدارا زکرم کنی عطائی

چه خوش است ناله کردن به درت من گدارا

چه خوش است دردمندی رسد از تو بر دوائی

نخل امید

چه شود گر بنمایی به گدایت نظری

چه شود از در رحمت تو جوابم بدهی

چه شود این دلم از نور تو روشن بشود

چه شود ای گل زهرا تو نگاهم بکنی

چه شود جان من خسته فدایت بشود

چه شود رحم نمائی تو به یک دربه‌دری

چه شود ناله من در تو نماید اثری

چه شود نخل امیدم دهد از تو ثمری

چه شود بر سر کوی تو نمایم سفری

بخداگر بشود هیچ نکردم ضرری

درد هجران

سوختم از درد هجران سوختم نی زیگانه زیاران سوختم
 برگ‌ها می‌سوزد از باد خزان من که از باد بهاران سوختم
 مهدی زهرا تو ابر رحمتی
 قطره بر من به باران سوختم
 من نمی‌سوزم زدرد رنج خود از غم بی‌غمگساران سوختم
 من نه تنها مانده‌ام در انتظار هم برای انتظاران سوختم
 ای عزیز فاطمه رحمی نما
 از جفای روزگاران سوختم
 طاقتم از درد هجران رفته است گشته‌ام چون بی‌قراران سوختم
 سوختم از درد هجران سوختم
 نی زیگانه زیاران سوختم

وصل تو

چه خوش است عاشقی را که بسوزد از فراق
 چه خوش است سر بگردد زمحبت هوایی
 چه خوش است اگر صدائی برسد به گوش‌هایم
 چه خوش است شنوم من تو زکار من رضائی
 چه خوش است گریه کردن شب و روز بر در تو
 چه خوش است اگر بگویم برسد ز تو صدائی

چه خوش است گر وصال تو شود مرا فراهم

چه خوش است رحم کردن به فقیر بی‌نوائی

چه خوش است جام وصل تو مرا به سر کشیدن

چه خوش است گر نمائی به غلام خود دعائی

آیت کبری

مژده عزیزان که باز، آیت کبری رسید
 آنکه بی‌پای می‌کند محشر صغری رسید
 هادی امروز ما، شفیع فردا رسید
 شهی که مدحش بیان، به رَق منشور رسید

تسلی ده قلب زهرا

ما همه دل به تو بستیم طالب وصل تو هستیم
 درد دلها با تو داریم جز تو غمخواری نداریم

ما همه منتظرانیم

در فراق به فغانیم

ما شکسته پروبالیم جز تو غمخواری نداریم
 جان فدای خاک راهت کن عیان رخسار ماهت

کعبه را کن تکیه گاهت

دست حق پشت و پناحت

عالمی در انتظارت دیده‌ها گریان براهت

رفته ایمان تا به غارت کی رسد از تو بشارت
 ای طبیب و شفابخش دلها بیا
 ای تسلی ده قلب زهرا بیا
 در فراق تو ای قائم ای حجتا دیده گریان شده و دل پر از غم بیا
 تسوی جان، ای امام زمان امام زمان ای امام زمان

پرتو عشق

پرده غیب از چهره یکسو بزن پرتو عشق و ایمان به دلها فکن
 در فراق تو یا حجة ابن الحسن سوزد از آتش فتنه، هر مرد و زن

انتظار صبح

شبها ستاره‌ی شعرم زانتظار صبح بر یاد مهر روی تو ای شهریار صبح
 با ماه و اختران شب هجران نشسته‌ایم تا کاروان بشارتی آرد زیار صبح
 روزی سرآید این شب هجران تو شادباش در پرده فلک بدر آید نگار صبح
 بر عاشقی که مزده برنداز شب وصال مرغ خیال او پرواز شاخسار صبح
 پروانه و من و دل و شمع و شب فراق سوزیم زاشتیاق تو در انتظار صبح
 مرغان گلستان همه با سوز و ساز عشق نالند خوش بیاد توی گلعدار صبح
 ترسم شب فراق کشد تا بروز حشر چون دست عشق داده سپهر اختیار صبح

با چشم اشکبار و دل آتشین چو شمع

بشتاب ز پی یار و دیار صبح

خیال تو

افسوس که عمری پی اغیار دویدیم

از یار بماندیم و بمقصد نرسیدیم

سرمایه زکف رفت و تجارت ننمودیم

جز حسرت و اندوه متاعی نخریدیم

پس سعی نمودیم که ببینیم رخ دوست

جانما بلب آمد، رخ دلدار ندیدیم

ما تشنه لب اندر لب دریامتحیر

آبی بجز از خون دل خود نچشیدیم

ای بسته بزنجیر تو دل‌های محبان

رحمی که در این بادیه بس رنج کشیدیم

چندانکه بیاد تو شب و روز نشستیم

از شام فراق تو سحرگه ندیدیم

ای حجت حق پرده زرخسار برافکن

کز هجر تو ما پیرهن صبر دریدیم

ما چشم براهیم به هر شام و سحرگاه

در راه تو از غیر خیال تو رهیدیم

ای دست خدا دست برآور که زدشمن

بس ظلم بدیدیم و بسی طعنه شنیدیم

شمشیر کجاست راست کند قامت دین را

هم قامت ما را که ز هجر تو خمیدیم

صاحب محراب

العجل ای صاحب محراب و منبر العجل
العجل ای حامی دین پیمبر العجل
العجل ای باعث ایجاد عالم العجل
العجل ای وارث شمشیر حیدر العجل
شهسوار زودتر بشتاب که از انبوه کفر
کشور ایمان شده یکسر مسخر العجل
تا بکی ما را بماند بر سر راه وصال
چشم حسرت روز و شب چون حلقه بر در العجل
مهدی آخر زمان، ای پادشاه انس و جان
خیز و میکن دفع دجال بداختر العجل
از پی خونخواهی آل محمد ﷺ از نیام
برکش آن صمصام و بنشین بر تکاور العجل

جمال مهدی

روزی که سر از پرده برون خواهی کرد دانم که زمانه را زیون خواهی کرد
گرزب و جمال از این فزون خواهی کرد یارب چه جگرها است که خون خواهی کرد

کل زهرا

ای طبیب صفا بخش دلها بیا ای تسلی ده قلب زهرا بیا

در فراق تو ای قائم، ای حجتا دیده گریان شد و دل پر از غم بیا

امید بشر

ای دل شیدای ماگرم تمنای تو

کی شود آخر پدید طلعت زیبای تو

گرچه نهانی ز چشم دل نبود ناامید

میرسد آخر بهم چشم من و پای تو

زاده نرگس توئی دیده چو نرگس بره

مانده که بیند مگر لاله حمرای تو

تیره بماند جهان نور نتابد ز شوق

تا ندهد روشنی روی دل آرای تو

باش که فرعونیان مست ستم ناگهان

خیره شود چشمشان از ید و بیضای تو

از بُشربت پرست جدّ تو بتها شکست

هر ورقش گر نداشت جلوۀ امضای تو

نیمه شعبان بود روز امید بشر

شادی امروز ما نهضت فردای تو

غلام تو

بیا بیا که دل عاشقان برفت از دست

بیا بیا که چه بسیار غم به قلب نشست

بیا که فصل دراز خزان و غم تا کی

بکش تو از دل جانکاه، تیرها با شست

بیا بیا که فراغت بکشت پیر و جوان

نجاتشان بده جانا زدست حاکم پست

تو ای عزیز خداوند و سرو ثقلین

تو ای نواده آن کوه به آسمانها رفت

عنایت و کرمی کن به چاکران درت

اگر چه لایق درگه نبود غافل و مست

فسوس و آه، بهاران گذشت و غنچه ندید

هر آنچه بلبل محزون پرید و بیرون جست

ولیک خوی نکویت دلش به شور افکند

خطاب کرد به خود، کی زغصه در تب خست

بشارتی و همت ای ضعیف و درمانده

که مدتی است ببینم به رویت این در، بست

ندای وقت تولد که بود جاء الحق

چنین ندا چنان صوت رازمانی هست

خوش آن زمان که به جوش و خروش افتد راز

خوش آن مکان که بریده شود رگ تردست

خوش آن دمی که بنورش جهان شود تابان

خوش آن مهمی که به گردش چو هاله مردم رست

بیا بیا که چه اندازه افتخار بود

منم به حضورت شود غلام دست

کی رفته‌ای زدل

کی رفته‌ای زدل که تمنا کنم تو را	کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را
غیب نکرده‌ای که شوم طالب حضور	پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را
با صد هزار جلوه بردن آمدی که من	با صد هزار دیده تماشا کنم تو را
بالای خود در آینه چشم من ببین	تا با خبر ز عالم بالا کنم تو را
مستانه کاش در حرم و دیر بگذری	تا قبله گاه مؤمن و ترسا کنم تو را
خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم	خورشید کعبه، ماه کلیسا کنم تو را
گر افتد آن دو زلف چلیپا به چنگ من	چندین هزار سلسله درپا کنم تو را
زیبا شود به کارگه عشق کار من	هرگه نظر به صورت زیبا کنم تو را

صبح جمعه

گر قسمتم شود که تماشا کنم تو را	ای نور دیده جان و دل اهدا کنم تو را
این دیده نیست قابل دیدار روی تو	چشمی دگر بده که تماشا کنم تو را

هر صبح جمعه توبه کنان در دعای صبح

از کردگار خویش تمنا کنم تو را

یا صاحب الزمان بیا

یا صاحب الزمان که پناهی مرا، بیا دستم بگیر تا نافتادم زیبا، بیا
 خون شد دلم ز طعنه بیگانگان و نیست اکنون مرا به غیر تو کس آشنا، بیا
 عمرم گذشت و دولت وصلت نشد نصیب تا سر بگیرم عمر خود از ابتدا، بیا

دیدار انتظار

باز آ که دل هنوز به یاد تو دلبر است
 جان از دریچه نظرم چشم بر در است
 باز آ دگر که سایه دیوار انتظار
 سوزنده نور تابش خورشید محشر است
 باز آ که باز مردم چشمم ز درد هجر
 در موج خیز اشک چو کشتی شناور است
 باز آ که از فراق تو ای غایب از نظر
 دامن زخون دیده چو دریای گوهر است

چهره زیبای دوست

کی ببینم چهره زیبای دوست کی ببویم لعل شکر فای دوست
 کی در آویزم به دام زلف یار کی نهم یک لحظه سر با پای دوست

مه خوبان

یک لحظه دیدن رخ جانانم آرزوست یکدم وصال آن مه خوبانم آرزوست
در خلوتی چنان که نگنجد کسی در آن یکبار خلوت خوش جانانم آرزوست

روزگار خوش

ای دل بشارت می‌دهم خوش روزگاری می‌رسد
یا درد غم طی می‌شود، یا شهر یاری می‌رسد
گر کارگردان جهان، باشد خدای مهربان
این کشتی طوفان زده هم بر کناری می‌رسد
اندیشه از سرما مکن، سر می‌شود دوران وی
شب را سحر باشد زپی آخر بهاری می‌رسد
ای منتظر غمگین مشو قدری تحمل بیشتر
گردی بپاشد در افق، گوئی سواری می‌رسد

درد عشق

ترسم آخر که شب هجر به پایان نرسد روز وصلت به من بی‌سر و سامان نرسد
ماه نورانم بامه روی تو مثل ذره هرگز که بخورشید درخشان نرسد

هر چه از آتش دل سوزم و فریاد کنم

کس بداد من غمدیده نالان نرسد

دوش گفتم به طیبی غم دل را، گفتا درد عشق است یقین دان که بدرمان نرسد
 دل دیوانه ما گشته چه خوش جای گزین شانهای کاش بر آن زلف پریشان نرسد
 آنچنان گشته نهال قدت ای دوست بلند
 که مرا دست بر آن سیب زنخندان نرسد
 گو به یعقوب، تو را صبر فراوان باید یوسف گم شده ات زود به کنعان نرسد
 خاطر خضر چه جمع است، یقین می داند که سکندر به لب چشمه حیران نرسد
 ترسم آخر که شب هجر به پایان نرسد
 روز وصلت به من بی سر و سامان نرسد

* * *

امید دل

خوشا دردی که درمانش تو باشی خوشا راهی که پایانش تو باشی
 خوشا چشمی که رخسار تو بیند خوشا ملکی که سلطانش تو باشی
 خوشا آن دل که دلدارش تو گردی خوشا جانی که جانانش تو باشی
 خوشی و خرمی و کامرانی کسی دارد که خواهانش تو باشی
 چه خوش باشد دل امیدواری که امید دل و جانش تو باشی
 هم شادی عشرت باشد ای دوست در آن خانه که مهمانش تو باشی
 گل و گلزار خوش آید کسی را که گلزار و گلستانش تو باشی

* * *

لاله زار غم

آمد بهار و بی گل رویت بهار نیست باد صبا مباد چو پیغام یار نیست

بی‌روی گل‌عذار مخوانم به لاله‌زار بی‌گل نوای بلبل و شور هزار نیست

عشق نرگس

ای دل شیدای ماگرم تمنای تو کی شود آخر پدید طلعت زیبای تو
گرچه نهانی ز چشم دل نبود ناامید می‌رسد آخر به هم چشم من و پای تو

زاده نرگس توئی دیده چو نرگس بره

مانده که بیند مگر لاله حمرای تو

صنعت مغرب شکست رونق بازار دین باز شکستن دهد رونق کالای تو
تیره بماند جهان نور نتابد ز شرق تا ندهد روشنی روی دل آرای تو
گوش بشر پر شده است از خبر این و آن باز چه آید به گوش کی رسد آوای تو

نور خدایی چرا روی نهان می‌کنی

کس نکند جز خدا حل معمای تو

جان عالم

برو ای باد صبا کن گذری ببر از سوی آن شه خبری
تو مهین پادشه خوبانی تو در این پیکر عالم جانی
به خدا طاقت ماطاق شده دیده از بهر تو مشتاق شده
جام دل از غم تو لبریز است سینه پر اخگر و آتش خیز است
دیده گریان و جگر پر خون است خوب دانی که درونم چون است

مونس و منتظر جانهای
تسلیت بخش دل شیدایی
باهمه فقر خریدار توام
عاشق خسته و افکار توام
فاش می‌گویم: دل‌باختم
به تو از غیر تو پرداخته‌ام

به امید او

همه شب تا سحر بیدار اویم
به امید دمی دیدار اویم
بگو آید طبیب من ببالین
که من دلخسته و بیمار اویم

نگاه او

درون سینه آه تست مهدی
دو صد دل در نگاه تست مهدی
مکن ردم که این عید سیه‌رو
سپاهی سپاه تست مهدی

صفای دل

اگر دادی صفا بر دل تو دادی
بر این بی‌حاصلان حاصل تو دادی
دل‌م را وقف عشقت کردم ای دوست
که آبادی به این منزل تو دادی

هجر تو

از غم هجر تو گشته دل سنگ آب بیا
پرده افکن زرخ ای مهر جهانتاب بیا

صدف دیده ما منتظر مقدم توست قدمی رنجه نما ای گهرناب بیا

فرج مهدی

حاجت اهل ولا جز فرج مهدی نیست بر دل خسته دوا جز فرج مهدی نیست
پهلوی فاطمه بشکسته و رویش نیلی سینه مجروح و شفا جز فرج مهدی نیست

در جستجوی گل

گلی گم کرده ام می جویم او را به هر گل می رسم می بویم او را
به امیدی که باشد او گل من کند سر سبز این پژمرده گلشن من
گل من نی بود این و نه آن است گل من مهدی صاحب زمان است
دلم اندر هواش می زند پر شرر افکننده بر جانم چو آذر
خوش آن روزی که بینم روی او را رخ مه طلعت دلجوی او را
خوش آن روزی که باشم یاور او به مانند گدایان بر در او
خوش آن روزی که من پروانه باشم فدای آن گل یکدانه باشم
خوش آن روزی که من بر عهد دیرین نثار او کنم این جان شیرین
الا ای گل کجائی جان فدایت چه باشد گر که گردم خاک پایت
الا محبوب من تا کی جدایی به قربانت شوم برگو کجائی
ز درد انتظارت جان به لب شد تن افسرده ام در تاب و تب شد
بسی مردند و رفتند از فراق ندیده در جهان آن روی ماهت

ندارم آرزوئی جز وصلت نباشد در دل من جز خیالت
چه باشد آرزویم را برآری مرا اندر حریم خود درآری

وادی عشق

خوشا آن کس که مولایش تو باشی انیس و یار و آقایش تو باشی
خوشا آن کس که رسوای تو باشد غم پنهان و پیدایش تو باشی
خوشا آن کس که در هنگام مستی نوای گرم آوایش تو باشی

خدا کند که بیایی

الا که راز خدایی خدا کند تو بیایی تو نور غیب نمایی خدا کند که بیایی
شب فراق تو جانا خدا کند بسر آید سر آید تو برآیی خدا کند که بیایی
دمی که بی تو برآید خدا کند که نباشد

الا که هستی مایی خدا کند که بیایی

تو از خداست وجودت ثبات دهر زجودت رجایی و همه جایی خدا کند که بیایی
بگفتگوی تو دنیا به جستجوی تو دلها تو روح صلح و صفایی خدا کند که بیایی

به هر دعا که تو انم ترا همیشه بخوانم

الا که روح دعایی خدا کند که بیایی

آید از راه

چقدر روز آمد و شب، هفته و ماه
 نیامد یوسف گم گشته من
 فروغ از دیدگانم رفته اکنون
 دل عاشق نمی داند صبوری
 ببین آقا چقدر پژمرده عالم
 بهار آمد گل آمد سال بگذشت
 نمی دانم مقیم اندر کجایی
 عزیزم نگو گل آل ولایت
 زدودم از دلم رنگ ریا را
 کنم خانه تکانی خانه دل
 نگو یید عشق من بی حاصل آمد
 نشستم منتظر تا آید از راه
 نشد روشن چراغ خانه من
 دل بی طاقتم گردیده مجنون
 صبوری سنگ و دل باشد بلوری
 تو در پرواز و من بشکسته بال
 ندیدم روی زیبایت به گلگشت
 تو خود آن دیده‌ای در دید نائی
 بسیا چشم دلم باشد سرایت
 نمودم پرنیان آن بسوریا را
 قدم بر آن نهی وصل آید حاصل
 که حق بوده به جای باطل آمد

عزیزم نیازنیم خاک پاتم

به عشق دیدنت دادی حیاتم

یار آشنا

بده امشب جواب این گدارا
 تو که بیگانگان را دست گیری
 مـران از درگهت این بینوارا
 کجا و امی گذاری آشنا را

غم عشق

غم عشق تو ما را در بدر کرد
 دل شاد مرا خونین جگر کرد
 که بیزارم دگر از شادی دل
 که شورانگیز شد آهم به محفل
 عزیزا شد انیسم یاد رویت
 به قربان تو و روی نکویت
 به هر مجلس که جمع دوستان است
 سخن از وصل تو اندر میان است

درد انتظار

بیا ای آفتاب عالم افروز
 که از هجر تو هستم من سیه روز
 ندارم تاب درد انتظارت
 که از هجر تو می سوزم شب و روز

آتش مجران

در کوی تو بیگانه تر از من دگری نیست
 از عشق تو بیچاره تر از من دگری نیست
 هر چند زخم ناله و افغان اثری نیست
 از نخل امیدم به وصال ثمری نیست
 غیر از نظر لطف تو بر من نظری نیست
 در راه تو بیچاره و درمانده منم من
 وز قافله راه عقب مانده منم من
 غیر از نظر لطف تو بر من نظری نیست
 وز عشق تو شیدا و سرافکنده منم من
 از نکته اسرار تو ما را خبری نیست
 هر در که زدم صاحب آن خانه توئی تو
 مقصود دل غافل و دیوانه توئی تو
 وز دشمن دون غائب و بیگانه توئی تو
 در کینز خفی گوهر یکدانه توئی تو

منظور من از غیر تو صاحب نظری نیست

غیر از تو بعالم دگری حجت حق نیست جز منتظر نیت دگری طالب حق نیست
حقی تو و غالب، احدی غالب حق نیست جز نور تو تابنده بر این چرخ فلک نیست
جز آتش هجران تو بر جان، شرری نیست

غمخوار من

نمی‌دانم چرا یارم نیامد غم آمد لیک غمخوارم نیامد
اگر من بی‌وفا او باوفا بود چرا یار وفادارم نیامد

دیدار

همه شب تا سحر بیدار اویم به امید دمی دیدار اویم
بگو آید طبیب من ببالین که من دلخسته و بیمار اویم

دلبر من

تو که دل می‌بری با یک نگاهی نگاهی هم بما کن گاهگاهی
تو که بیگانه راهم می‌پذیری بده یک گوشه هم ما را پناهی

ابر غیبت

چشمم به راهت مانده مولا به امید نگاهت مانده مولا

بیا تا کی ببینم ابر غیبت بمر آن رخسار مباحث مانده مولا

شب هجران

شب هجران روی تو سحر کی می شود مولا

زتو ای یوسف زهرا خبر کی می شود مولا

ندارد زندگی بی تو صفا ای کعبه دلها

تو خود بهر فرج بنما دعا ای کعبه دلها

گدائی می کنم هر شب سرکوی تو مهدی جان

رسیده جان من بر لب سرکوی تو مهدی جان

شب هجران روی تو سحر کی می شود مولا

زتو ای یوسف زهرا خبر کی می شود مولا

بار فراق

تا چند توان بار فراق تو کشیدن تا کی به سرکوی تو از شوق دویدن

آن قدر که توصیف جمال تو شنیدم با این همه اوصاف جمال تو ندیدن

یک عمر بود عشق تو خون کرده دلم را

ای کاش میسر شودم روی تو دیدن

هر شب به ره کوی تو از شوق دویدم با این همه جهد به مقصد نرسیدن

عمری سپری گشته و روی تو ندیدم تا چند توان اسم تو از دور شنیدن

افسردگی من بود از درد فراق
 خون دلم از هجر تو از دیده چکیدن
 تا چند توان بار فراق تو کشیدن
 تا کی به سرکوی تو از شوق دویدن

روح دعا

تو که روح دعائی خود دعا کن
 تقاضای ظهورت از خدا کن
 به سوز سینه زهرای اطهر
 به درگاه خدا خود التجا کن

صفا عالم

مهدی بیا که بی تو عالم صفا ندارد
 باز که بی تو خورشید نور و ضیا ندارد
 مهدی بیا که بی تو افسرده گشته دلها
 در گلشنی که گل نیست بلبل نوا ندارد
 مهدی بیا که بی تو روزی سیاه داریم
 درد فراق رویت جز تو دوا ندارد
 مهدی بیا که طی شد ایام ما به حسرت
 صبر از فراق تا کی پیمانہ جا ندارد
 مهدی بیا و بنگر این جمع بینوارا
 جز دامن تو حاجت دستان ما ندارد
 مهدی بیا که بی تو زهرا به غم نشسته
 آن پهلوی شکسته جز تو شفا ندارد
 مهدی بیا و بنگر زهرا در آن میانه
 بر لب به جز نوای مهدی بیا ندارد

مهدی بیا که بی تو عالم صفا ندارد

باز که بی تو خورشید نور و ضیا ندارد

سر راه او

کجا گیرم سراغ رویت ای ماه کشم تا کی زهجران رخت آه
اگر دانم گذارت از چه راهیست نشینم تا قیامت بر سر راه

آب حیات

ای جان جهان مهدی موعود کجائی ای سر نهان حجت معبود کجائی
خون شد جگر ما ز غم طول فراق ای نور دل احمد محمود کجائی
ما دیده براهیم سر راه تو ای دوست ای آن که توئی گوهر مقصود کجائی
ما تشنه دیدار، تو آن آب حیاتی ای آن که توئی شاهد و مشهود کجائی
ما تشنه لب اندر سر کویت متحیر دل می شود از وصل تو خشنود کجائی
تا کی زغم و درد فراق تو بنالیم ما را نبود غیر تو مقصود کجائی

بهار من

گل نرگس بهار من تو هستی گل من گلزار من تو هستی
بجز عشق تو اندر سینه ام نیست همه دار و ندار من تو هستی

بار غم

افسوس که خورشید جمال تو ندیدیم

از بار غم و درد فراق تو خمیدیم

ما را نبود غیر ظهور تو امیدی

ما دل بستو دادیم و زغیر تو بریدیم

هر چند بیاد تو نشستیم شب و روز

آخر سخنی از لب لعلت نشنیدیم

دل سوختگانیم در این وادی حیرت

افتاده بر راه تو، بگویت نرسیدیم

تو یوسف زهرائی و ما جمله خریدار

جز حسرت دیدار جمالت نخریدیم

تو پادشه کشور این کون و مکانی

بر درگاه احسان تو ما جمله عبیدیم

جان نثارم

ندارم طاقت هجرانت ای دوست شدم من واله و حیرانت ای دوست

قبولم کن برای جان نثاری که تا جانم شود قربانت ای دوست

مه من

شب هجران سحر می شد چه می شد مه من جلوه گر می شد چه می شد

عزیز فاطمه مهدی موعود به عالم مشتهر می شد چه می شد

خضر راه

عمری به انتظار نشستم نیامدی چشم از همه بغیر تو بستم نیامدی

ای مایه امید بشر رشته امید از هر کسی به جز تو گسستم نیامدی

ای خضر راه گمشدگان در مسیر عشق

چشم انتظار هر چه نشستم نیامدی

ای سرو سرافراز گلستان زندگی دیدی مگر حقیرم و پستم نیامدی

گفتی دل شکسته بود جای من که من این دل بخاطر تو شکستم نیامدی

با حلقه‌های موی تو گفتم شبی به راز

ای حلقه امید به دستم نیامدی

عمری به انتظار تو آخر شد و هنوز در آرزوی تو هستم نیامدی

عمری به انتظار نشستم نیامدی چشم از همه بغیر تو بستم نیامدی

اسیر تو

اگر وصلت نگیرد دستگیرم همان بهتر که از هجران بمیرم

تو که از ما رخت پنهان نمایی چرا کردی به عشق خود اسیرم

مایه ایمان

ای روح من ریحان من ای جان من جانان من

ای مایه ایمان من ای معنی قرآن من

ای منجی گیتی بیا
مهدی بیا مهدی بیا

مهر درخشان

بی تو ای جان جهان با غم هجران چکنم
سوختم از غمت ای مهر درخشان چکنم
عمر طی شد بفراق تو نشد وقت ظهور
من باین خون دل و دیده گریان چکنم
تا بکی اشک غم از دیده بریزم شب و روز
من باین غیبت طولانیت ای جان چکنم
جان بلب آمد از این غیبت طولانی تو
من باین درد فراق و غم هجران چکنم
گرچه غائب شده‌ای از نظر خلق جهان
سوختی از غم خود قلب پریشان چکنم
مانداریم به غیر از تو همی دادرسی
نظری گر نمائی بگدایان چکنم

درد انتظار

ای آن که در صحیفه دلهاست جای تو
تا کی دعا و ندبه کنم از برای تو

دوران غیبت تو بود شام تار ما
 جانها بسوزد از غم تو ماجرای تو
 طول زمان غیبت و این درد انتظار
 گردیده مشکل دل اهل والای تو
 در انتظار امر ظهور تو سوختیم
 سوزیم صبح و شام زشوق لقای تو
 با اشک دیده دست تو مثل بسوی تو
 تا آنکه بشنویم صدا و ندای تو
 ای خاندان لطف و کرم صاحب الزمان
 تو مالک جهانی و ما هم گدای تو
 تا کی در انتظار جمالت بسر بریم
 ظلمت گرفته روی زمین از خفای تو
 تو شمس آسمانی و در ابر غیبتی
 تو صاحب الزمانی و جانها فدای تو
 ای آفتاب، چهره خود آشکار کن
 عالم شود مشرق نور و ضیای تو
 پس کی شود زیر تو نور ظهور تو
 دنیای ما بهشت ز صلح و صفای تو
 ای دست انتقام بیا بهر انتقام
 کز غیبت تو ناله کند کربلای تو

سوزد از این غمت دوستان روز و شب مدام

باشد امیدوار تا که ببیند لقای تو

صدای تو

خیالت راهم آغوشم همه شب غمت را سر بر دوشم همه شب

تو یک شب آمدی در خوابم اما صدایت مانده در گوشم همه شب

دلدار من

خوش آن روزی که دلدارم بیاید بناگاه از سفر یارم بیاید

خوش آن روزی که بینم خال رویش شفای قلب بیمارم بیاید

ای دوست

چه سازم با غم هجرانت ای دوست فراق کرده در زندانم ای دوست

اگر هر ساعت از هجرت بمیرم جدا از تو نگردد جانم ای دوست

خسرو ملک

بیا ای خسرو ملک حجازم بیا ای محرم راز و نیازم

نمی دانم در این ایام غیبت زغمهایت بسوزم یا بسازم

فراق مهدی

هر چه می‌کردم که پیدایت کنم این دل دیوانه شیدایت کنم
 در مسیر دیده‌ من نیستی من نمی‌دانم که نزد کیستی
 در نجف یا کوفه یا کرب و بلا یا مدینه خدمت خیرالنساء
 در خراسانی و یاد کازمین یا به سردابی به شهر عسکرین
 گر بدانم منزل و مأوای تو می‌کشم بر دیده خاک پای تو

آه زهرا

خداوندا بحق جاه زهرا بحق ناله‌ها و آه زهرا
 بان ساعت که پهلویش شکسته بیرون آور ز غیبت ماه زهرا

صاحب من

بیا ای آفتاب آسمانم بیا ای مهدی صاحب زمانم
 بیا از رخ نقاب غیب افکن که از هجر تو سوزد استخوانم

زاده زهرا

بیا ای زاده زهرا ای اطهر بیا ای مهدی آل پیمبر
 جهان را سر بسر ظلمت گرفته جهان را از جمالت کن منور

خورشید عالم تاب

شیعه از هجر تو می‌سوزد بیا چشم خود بر لطف تو دوزد بیا
تا بکی امروز و فردا می‌کنی خلق را بر خویش شیدا می‌کنی
آگهی آقا که مابیی یاوریم

از فراق روی تو در آذریم

خود خیر داری ز حال شیعیان زاین همه درد و غم و رنج نهان
جان زهرا ای شهانما شتاب همچو خورشیدی بر این عالم بتاب
گر نیایی دین جدت مصطفی

می‌شود باز یچه اهل دعا

مهدیا جان امیر مؤمنان آیه رجعت بیا مولا بنخوان
شیعه را از بند غم آزاد کن دولت حق را بیا بنیاد کن
ظالمین و ناکشین گردن بزن

در چه ظلمت عدوی خود فکن

شیعه را عزت در این دنیا بده قبر زهرا را نشان مابده
قاتل زهرا بدست ماسپار ریشه ظلم و ستم از بن در آر

حریم دل

در حریم خانه دل جز تو دل محرم ندارد

هر که دارد مهر تو در خانه دل غم ندارد

چون تو هستی محرم راز دل شب زنده داران
 در حریم خانه دل راه نامحرم ندارد
 چون ندارد در جهان دل جز تو دلبر دلربایی
 هر چه دارد از تو دارد دل اگر ماتم ندارد
 ای خدا ای واقف اسرار دل های پریشان
 تا تو را دارد دل ما غصه در عالم ندارد
 رحمتی کن ای خدا تا مهدی ما زود آید
 چون دگر تاب فراقش را بنی آدم ندارد

خورشید تابان ولایت

بسیای ای آفتاب عالم افروز که از هجر تو شد عالم سیه روز
 توئی آن شمس تابان ولایت تجلی کن که تا شبها شود روز

درمان من

من آن مورم سلیمانم توئی تو امام عصر و سلطانم توئی تو
 چه سازم من در این دوران غیبت دواي درد و درمانم توئی تو

تمنای تو

جز سر کوی تو مأوا نکنم جای دگر جز تو دلبر ندهم دل به دل آرای دگر

گر دو صد بازنی سنگ و کنی نومیدم از سر کوی تو هرگز نروم جای دگر
 ز آتش عشق تو سوزم که به بازار وجود نیست ارزنده ترا ز عشق تو کالای دگر
 مـنکه از روز ازل واله و شیدای توام چه نیازی که شوم واله و شیدای دگر
 دیده را محو تماشای تو کردم ز آن رو که نگردم به جهان محو تماشای دگر
 تا که مست از می مینای توام می گویم حاجتی نیست مرا بی می و مینای دگر
 دارم امید ببالین من آیی دم موت
 غیر از این نیست مرا از تو تمنای دگر

انتظار تابکی

مهدیا در انتظارت دیده گریان تابکی
 از غم هجران تو محزون و نالان تابکی
 غیبت طولانیت سوزد دل و جان مرا
 از نظر خورشید رخسار تو پنهان تابکی
 ما نداریم جز ظهور تو امیدی در جهان
 ما در این دنیای ظلمت زار و حیران تابکی
 عمر طی شد مهدیا در انتظار مقدمت
 آخر این افسردگی با درد هجران تابکی
 مرزده امر ظهورت کی رسد بر دوستان
 ظلمت اهریمنان و جور آنان تابکی
 دیده‌ها از خون و غم در انتظارت شد سپید
 صد چو یعقوب از فراق زار و نالان تابکی

با که گویم درد هجران تو را ای مه جبین

ما گرفتار غم و این درد هجران تابکی

یوسف زهرا بیا جانها فدای مقدمت

صحنه دنیا برایت همچو زندان تابکی

جان بقربان تو ای شاهنشاه ملک وجود

مالک ملک جهان این ملک ویران تابکی

یوسف کنعان

بود کنعان دل جای تو یوسف دو صد یعقوب شیدای تو یوسف

خوش آن روزی که مرگانم بگیرد غباری از کف پای تو یوسف

طالب دیدار

تا کی ز غمت خون دل از دیده فشامم من عاشق بیچاره و غمخوار تو هستم

در غیبت طولانی تو عمر سرآمد من طالب دیدار و گرفتار تو هستم

عمرم سپری گشت جمال تو ندیدم دل خون شده از داغ تو بیمار تو هستم

من صبح و مسا از غم تو راز و حزینم قربان تو و دیده خونبار تو هستم

سوزم من از این درد فراق و غم هجران

جانم بفدای تو خریدار تو هستم

مهدی صاحب زمان

هر شب به درگاه خدا بر سر سرنهم دست دعا
 گویم عزیز فاطمه بر غیبت ده خاتمه
 امشب بسیا در جمع ما خورشید گردد شمع ما
 برگو کجا یابم تو را اندر زمین یا آسمان

ای مهدی صاحب زمان

ای مهدی صاحب زمان

ای عشق یاران علی قلبم ز نورت منجلی
 موی سیاهم شد سفید چشم جمالت را ندید
 لطفی نما از نازنین یاران جدت را ببین
 ذکری چنین اندر زبان هم آشکار و هم نهان

ای مهدی صاحب زمان

ای مهدی صاحب زمان

آقا امان از بی کسی پس کی به فریادم رسی
 رحمی کنی بر حال ما بر هم زنی احوال ما
 تقرب تو حاصل شود رحمت به ما نازل شود
 کی روضه خواهیم و جنان خواهیم و جودت، بی گمان

ای مهدی صاحب زمان

ای مهدی صاحب زمان

تعجیل کن اندر فرج کعبه توئی هنگام حج
 ای کعبه آمال ما ای خوبی احوال ما

نائل شود این آرزو تا پُرده برداری زرو
 تا زنده هستم در جهان ذکر من است تا آن زمان
 ای مهدی صاحب زمان
 ای مهدی صاحب زمان

قصه جانسوز

[باغبان در باز کن من نیستم گلچین باغ
 می‌نشینم گوشه‌ای گل را تماشا می‌کنم]
 گر بخوانم قصه جانسوز هجران ترا
 در تمام عالم از این کار غوغا می‌کنم
 آن قدر دنبال تو آن سو و این سو می‌دوم
 عاقبت ای گمشده جای تو پیدا می‌کنم
 بلبلان خسته را بار دگر پر می‌دهم
 محفل یاد ترا پر شور و غوغا می‌کنم
 آتشی می‌افکنم در قلب سرد طوطیان
 می‌فروزم سینه‌شان چون طور سینا می‌کنم
 از پی هم ضربه بر سنگ جدائی می‌زنم
 روزنی آخر به صحن خانهات وا می‌کنم

دوستان پر سند این غم کی به پایان می‌رسد

با دو چشم خونفشان امروز و فردا می‌کنم

گر به بازار محبت نام نیکویت برند

نقد جان را با سرور عشق اهدا می‌کنم

گر نباشد در میان دوستان نامحرمی

آنچه بر من آمده از هجر افشا می‌کنم

هر کسی از عاشقانت نحوه‌ای در ذکر تست

چون ندانم چون کنم پس شعر انشاء می‌کنم

گریستن

باید ز هجر یوسف زهرا گریستن

هر روز سر نهاده به صحرا گریستن

درد فراق چاره ندارد بغیر اشک

باید که چاره کرد غمش با گریستن

فریاد الفراق کشیده بکوه و دشت

با ابر هم‌نوا شده دریا گریستن

باید بر آن کشیده رخ اندر حجاب غیب

بر درگه خدای تعالی گریستن

ای یوسف زمانه بیا حال ما ببین

از تو نظاره کردن و از ما گریستن

ای گشته لحظه لحظه غریب و غریبتر

سازد غریبی تو مداوا گریستن

در جستجوی امام زمان علیه السلام

ولی دارم همیشه گفتگویت	اگر چه دورم ای مولا ز کویت
بگردم کو بکو در جستجویت	خدا داند که من ای جان جانان
که بلکه بشنوم صوت نکویت	به صبح جمعه‌ای مولا دهم گوش
دمی من هم نشینم روبرویت	چه می‌شد ای گل زیبای نرجس
نشان ما دهد آن خلق و خویت	شود روزی خداوند تبارک
بنوشند جرعه‌ای زان آب جویت	شود لب تشنگان جام وحدت
عوض کی می‌کنم بر تار مویت	بجان تو قسم کل جهان را
بود یک ذره از آن عطر و بویت	اگر عطری بود اندر گل یاس
به این زودی همه آیند سویت	شود آيا که این مخلوق عالم
فنا و ذلت جمله عدویت	شود آقا به این زودی ببینم
برای عمه و جد و عمویت	شنیدم اشک می‌ریزی شب و روز

دعا کن «کردیا» از آب کوثر

دم رفتن بریزند در گلویت

سر راه او

کجاگیرم سراغ رویت ای ماه کشم تاکی زهجران رخت آه
اگر دلم گذارت از چه راهیست نشینم تا قیامت بر سر راه

آب حیات

ای جان جهان مهدی موعود کجائی ای سر نهان حجت معبود کجائی
خون شد جگر ما ز غم طول فراق ای نور دل احمد محمود کجائی
ما دیده براهیم سر راه تو ای دوست ای آن که توئی گوهر مقصود کجائی
ما تشنه دیدار، تو آن آب حیاتی ای آن که توئی شاهد و مشهود کجائی
ما تشنه لب اندر سر کویت متحیر دل می شود از وصل تو خشنود کجائی
تاکی زغم و درد فراق تو بنالیم ما را نبود غیر تو مقصود کجائی

بهار من

گل نرگس بهار من تو هستی گل من گلعدار من تو هستی
بجز عشق تو اندر سینهام نیست همه دار و ندار من تو هستی

بار غم

افسوس که خورشید جمال تو ندیدیم

از بار غم و درد فراق تو خمیدیم

منابع و مواخذ

نام محبوب	نغمه‌های ولایت
نشانه‌های یار	حدیث زمزمه
سروش ولایت	آخرین امام
گلستان کربلا	بوستان ولایت
گلچین احمدی	گلچین علوی
داغ شقایق	نغمه‌های جاوید
شیفتگان حضرت مهدی	در انتظار خورشید ولایت

مدایح و مرثی‌های آل محمد